ناسخ التواریخ

زندگانی پیامبر

جلد سوم

هجرت، وقایع سال هفتم تا پایان سال دهم

تألیف

محمّدتقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر

انتشارات اساطیر

۳۲۳/۲

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ ـ ۱۲۹۷ ق.
ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیان‌فر. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
ISBN 964-331-113-9 (ج. ۳) ISBN 964-331-788-0 (دوره)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۳. هجرت وقایع سال هفتم تا پایان سال دهم.
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ـ ـ سرگذشتنامه، الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ ـ ، مصحح. ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
۲۹۷/۹۳ BP۲۲/۹/ن۲س۲
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران ۸۰-۲۵۱۶۴م

انتشارات اساطیر

ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد سوّم
تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر
به اهتمام: جمشید کیان‌فر
چاپ اول: ۱۳۸۰
چاپ دوم : ۱۳۸۵
حروف‌چینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: ۹-۱۱۳-۳۳۱-۹۶۴ دوره: ۰-۷۸۸-۳۳۱-۹۶۴
حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

وقایع سال هفتم هجرت رسول خدای (ص) از مکه به مدینه و این سال را سنةالاستغلاب خوانند ۱۱۶۵
فتح خیبر ۱۱۶۵
علی فاتح خیبر و قاتل مرحب خیبری ۱۱۷۹
رزم داود بن قابوس ۱۱۸۳
رزم بیع بن ابی‌الحُقَیق ۱۱۸۴
رزم عَنْتَر خیبری ۱۱۸۵
رزم مُرّة بن مروان ۱۱۸۶
رزم یاسر خیبری ۱۱۸۷
رزم ضجیع خیبری ۱۱۸۸
حمله علی (ع) بر جهودان و خیبریان ۱۱۸۸
جمع‌آوری غنایم ۱۱۹۳
تقسیم غنایم ۱۱۹۵
تعبیه زهر در غذای رسول خدای ۱۱۹۸
اختیار پیغمبر (ص) صفیّه را ۱۲۰۰
قصّهٔ حَجّاج بن عِلاط ۱۲۰۳
قصّه فدک ۱۲۰۴
رد آفتاب برای امیرالمؤمنین (ع) ۱۲۰۸
فتح وادی القُری ۱۲۰۹
نماز گزاشتن پیغمبر به قضا ۱۲۱۰
سَرِیّه ابوبکر بر سر بَنِی‌کِلاب ۱۲۱۱
سَرِیّه بِشر بن سعد بر سر بَنِی‌مُرّه ۱۲۱۲
قصّهٔ عُمْرَةالقضاء ۱۲۱۳

تزویج پیغمبر میمونه هلالیّه را ۱۲۱۸
داستان امامه دخت حمزة بن عبدالمطّلب ۱۲۱۹
مکتوب پیغمبر با جَبَلَة بن ایهم ۱۲۲۱
اسلام فَرْوَه خذامی حاکم عمان ۱۲۲۳
تزویج پیغمبر (ص) اُمّ‌حبیبه را ۱۲۲۴
سَرِیّه غالب بن عبدالله ۱۲۲۶
سَرِیّه عبدالله بن اَبی‌حَدْرَد ۱۲۲۶
نامهٔ پیغمبر (ص) به ذوالکلاع ۱۲۲۷
سَرِیّه عَبدالله بن رَواحَه ۱۲۲۷
سَرِیّه عُیَیْنَة بن حصن ۱۲۲۸
جلوس قرمان خان در مملکت ترکستان هفت سال بعد از هجرت
رسول خدای بود ۱۲۲۹
جلوس اردشیر بن شیرویه در مملکت عجم هفت سال بعد از هجرت
رسول خدای (ص) بود ۱۲۲۹
وقایع سال هشتم هجرت رسول خدای و آن را سنةالاستوا گویند ۱۲۳۱
اسلام آوردن عمروعاص ۱۲۳۱
اسلام آوردن خالد بن ولید و عثمان بن طلحه ۱۲۳۲
سَرِیّه غالب بن عبدالله لیثی به اراضی کَدِیْد ۱۲۳۴
سَرِیّه غالب بن عبدالله به فدک ۱۲۳۵
غزوهٔ مُؤته در سال هشتم هجرت رسول خدای بود ۱۲۳۵
غزوهٔ ذات‌السَّلاسل ۱۲۴۸
مراجعت ابوبکر از وادی یابس و مأمور شدن عمر بن الخطّاب ۱۲۵۰
سَرِیّه ابن اَبی‌العَوْجاء سُلَمی ۱۲۵۷
سَرِیّه شجاع بن وَهْب ۱۲۵۸
سَرِیّه اَبُوعُبَیْدهٔ جرّاح یا سرِیّةالخَبَط ۱۲۵۸
فتح مکه معظمه ۱۲۶۰
آمدن مردم خزاعه نزد پیغمبر به دادخواهی ۱۲۶۲

آمدن ابوسفیان به مدینه برای تجدید مصالحه ۱۲۶۳
بیرون شدن پیغمبر از مدینه به عزم مکه ۱۲۶۸
قصّه ابوقتاده و مُحَلِّم ۱۲۷۱
واپسین هجرت‌ها ۱۲۷۱
آگاهی قریش از حرکت پیامبر به سوی مکه ۱۲۷۳
ابوسفیان در خدمت رسول خدای ۱۲۷۴
اسلام ابوسفیان بن حرب ۱۲۷۶
عبور لشکر اسلام بر ابوسفیان ۱۲۷۷
ورود مسلمین به مکّه ۱۲۸۰
قصّهٔ هُبَیرَه و اُمّ‌هانی ۱۲۸۴
برآمدن علی بر دوش پیغمبر (ص) برای شکستن اصنام ۱۲۸۷
خبر گرفتن ابوقحافه از لشکر اسلام ۱۲۸۹
قصّهٔ حماس بن قَیْس ۱۲۹۰
بخشیدن رسول خدای اَنَس بن زُنَیم را ۱۲۹۱
طلب کردن پیغمبر کلید خانه کعبه را ۱۲۹۲
اذان گفتن بلال در بام کعبه ۱۲۹۸
اسلام ابوقُحافه ۱۲۹۹
اسلام اهل مکه مردان و زنان ۱۳۰۰
اسلام آوردن هند زوجهٔ ابوسفیان ۱۳۰۱
قتل جُنْدب بن الاولع ۱۳۰۲
ذکر جماعتی از مردان و زنان که رسول خدای خون ایشان را هدر ساخت ۱۳۰۳
قتل ابن‌خطل ۱۳۰۴
اسلام عبدالله بن سعد ۱۳۰۵
اسلام عِکْرَمَة بن اَبی‌جهل ۱۳۰۶
قتل حُوَیْرَث بن نُفیل ۱۳۰۸
قتل مِقْیَس بن صُبابه ۱۳۰۸
قصّهٔ هَبّار ۱۳۰۸

اسلام صفوان بن اُمَیّه ۱۳۰۹
اسلام کعب بن زُهیر ۱۳۱۰
ترجمه ۱۳۲۱
اسلام وحشی ۱۳۳۲
اسلام عبدالله بن الزِّبَعْری ۱۳۳۵
قصّه زنانی که خونشان هدر شد ۱۳۳۶
وقایعی که در شهر مکه پس از فتح و پیروزی روی داد ۱۳۳۸
سرقت فاطمه مَخْزُومیه ۱۳۳۸
نهی از منکرات ۱۳۳۹
تخریب بتخانهٔ عُزّی ۱۳۴۰
تخریب بتخانه سُواع ۱۳۴۰
تخریب بتخانه مناة ۱۳۴۰
سَرِیّه خالد به قبیلهٔ جَذیمَه ۱۳۴۱
مأمور شدن غالب بن عبدالله به قبیلهٔ بنی‌مُدْلج ۱۳۴۴
رسالت عبدالله بن سَهَیل به قبیلهٔ بنی‌محارب ۱۳۴۴
رسالت عَمْرو بن اَمَیّة ۱۳۴۵
اسلام عباس بن مِرْداس ۱۳۴۵
ذکر غزوة حُنَین و مبارزات اصحاب پیغمبر با قبیلهٔ هَوازِن و ثقیف ۱۳۴۶
آهنگ شیبة بن عثمان به قتل پیغمبر (ص) ۱۳۵۸
قتل اَبُوجَرْوَل بدست علیّ مرتضی (ع) ۱۳۵۹
شکست هوازن ۱۳۵۹
رفتن ابوعامر اشعری به طلب گریختگان ۱۳۶۳
جمع کردن غنایم حُنین در جِعْرانه ۱۳۶۵
شَیْما خواهر رضاعی رسول‌الله (ص) ۱۳۶۷
عزیمت ابوسفیان به فتح طایف ۱۳۶۸
سَرِیّه طُفیل بن عَمْرو دَوْسی برای نابودی ذُوالکَفَّین ۱۳۶۹
غزوهٔ طایف ۱۳۶۹

قصّهٔ هیت مخنّث ۱۳۷۳
تخریب علی (ع) بتکده‌های اطراف طایف را ۱۳۷۴
خواب دیدن پیغمبر (ص) و مراجعت از طایف ۱۳۷۶
تقسیم غنایم حُنین در جِعْرانه ۱۳۸۰
اسلام صوان بن اُمَیّه ۱۳۸۳
گلهٔ انصار از قلّت عطا ۱۳۸۴
وفد هوازن ۱۳۸۶
اسلام مالک بن عَوف ۱۳۸۹
نصب عَتّاب بن اُسَید در مکه و مراجعت پیغمبر (ص) ۱۳۸۹
وفد بنی‌ثَعْلبه ۱۳۹۱
وفات زینب دختر رسول خدا ۱۳۹۲
ولادت ابراهیم فرزند رسول‌الله ۱۳۹۲
تزویج فاطمه بنت ضحاک و ملیکه بنت داود با پیغمبر (ص) ۱۳۹۲
غلای مدینه ۱۳۹۳
ساختن منبر و نالیدن ستون حنانه ۱۳۹۳
رسالت علاء حَضْرمی به بحرین ۱۳۹۶
سَرِیّه قَیْس بن سعد ۱۳۹۷
نماز کسوف ۱۳۹۷
وفد عبدالقیس ۱۳۹۷
جلوس شهریزاد بر تخت ملک ایران در سال هشتم هجرت بود ۱۳۹۹
جلوس بافدی در مملکت چین هم در سال هشتم هجری بود ۱۳۹۹
جلوس کاریبر دویم در فرانسه در سال هشتم بود ۱۴۰۰
جلوس رکوتر اول در فرانسه در سال هشتم بود ۱۴۰۰
وقایع سال نهم هجری و آن را سنةالبرائة خوانند ۱۴۰۱
سَرِیّه عُیَیْنَة بن حِصن ۱۴۰۲
وفد بنی تمیم ۱۴۰۲
قصّهٔ ثابت بن قیس شمّاس ۱۴۰۷

اسلام حارث بن ابی‌ضرار ۱۴۰۸
سَرِیّه قطبة بن عامر ۱۴۱۰
سَرِیّه علقمة بن مُجدَّر ۱۴۱۰
تخریب بتخانه فُلْس به دست علی (ع) ۱۴۱۱
کناره گرفتن رسول خدای از زوجات ۱۴۱۲
بانگ عمر در باب مسجد ۱۴۱۹
رجم غامدیه ۱۴۲۰
ذکر غزوهٔ تبوک که واپسین غزوات رسول خداست ۱۴۲۰
تقدیم نمودن صحابه اموال خود را به پیغمبر ۱۴۲۳
صدقهٔ ابوعقیل ۱۴۲۵
قصّهٔ بکائون ۱۴۲۵
مرگ خواستن ابوموسی برای اشعریّین ۱۴۲۷
تقاعد منافقین از غزا ۱۴۲۷
قصّه جُنْدُب بن قَیْس ۱۴۲۸
اجماع منافقین در خانهٔ یهودی ۱۴۳۰
قصّه جُلاس بن سُوید ۱۴۳۰
رخصت منافقین در اقامت مدینه ۱۴۳۲
خلیفتی علی (ع) در مدینه ۱۴۳۳
عرض سپاه تبوک ۱۴۳۶
سخنان منافقان دربارهٔ علی (ع) ۱۴۳۶
حفره کردن منافقین در راه علی (ع) ۱۴۳۷
تخلّف عبدالله بن اُبی از پیغمبر ۱۴۳۸
زحمت و عسرت لشکر تبوک ۱۴۳۹
معجزهٔ پیغمبر (ص) در کشف سخنان منافقان ۱۴۴۰
معجزهٔ پیغمبر (ص) در جواب و سؤال با کوه ۱۴۴۲
معجزهٔ پیغمبر (ص) در مکالمه با جنّ ۱۴۴۲
معجزهٔ پیغمبر در یافتن شتر گمشده ۱۴۴۳

رسیدن پیغمبر (ص) به وادی‌القریٰ ۱۴۴۴
رسیدن پیغمبر (ص) به حجر ثمود ۱۴۴۴
معجزهٔ پیغمبر (ص) در پیدا شدن ابر و باریدن ۱۴۴۵
معجزهٔ پیغمبر در طایری که انواع خوردنی شد ۱۴۴۵
معجزهٔ پیغمبر (ص) در ورود تبوک ۱۴۴۸
جماعتی که از دنبال لشکر وارد تبوک شدند ۱۴۴۹
اول ابوذر ۱۴۴۹
ذکر احوال ابوخُثَیمه ۱۴۵۰
واثلة بن اشفع لیثی ۱۴۵۰
وفات عبدالله ذوالبجادین ۱۴۵۱
وفات معاویة بن معاویة لیثی ۱۴۵۳
مرگ منافقین ۱۴۵۳
تعیین پیغمبر (ص) بهترین اسب‌ها ۱۴۵۴
سَرِیّه خالد بن ولید بر سر اُکَیْدِر ۱۴۵۴
قبول جزیه پادشاه اَیْله ۱۴۵۶
قبول جزیه جَربا و اَذْرُح ۱۴۵۶
سَرِیّه ابوعبیده ۱۴۵۶
سَرِیّه سعد بن عباده ۱۴۵۷
معجزه پیغمبر در سیر کردن جمعی ۱۴۵۷
جاسوس فرستادن هرقل به تبوک ۱۴۵۸
معجزهٔ پیامبر (ص) از مراجعت تبوک ۱۴۵۸
ذکر حال مردم عقبه ۱۴۵۹
قصّهٔ ابوعامر و مسجد ضرار ۱۴۶۱
آتش زدن به مسجد ضرار به فرمان پیغمبر (ص) ۱۴۶۳
در آمدن پیغمبر (ص) از سفر تبوک ۱۴۶۴
مواخذهٔ متخلّفان از سفر تبوک ۱۴۶۵
قصّه کعب و هِلال و مُراره ۱۴۶۶

وفات عبدالله بن اُبَیّ سَلُول ۱۴۷۱
مأمور شدن ابوبکر به مکه برای ابلاغ آیات سورهٔ مبارکه برائت و عزل
او و نصب علی علیه‌السّلام ۱۴۷۴
ذکر چهل آیه از سورهٔ برائت ۱۴۷۴
فرمان یافتن ابوبکر برای تعلیم آداب حج ۱۴۸۱
عزل ابوبکر و نصب علی (ع) برای ابلاغ آیات ۱۴۸۲
ابلاغ فرمان خدای به مشرکین به وسیلهٔ علی (ع) ۱۴۸۴
وفات نجاشی ۱۴۸۷
وفات اُمّ‌کُلثوم دختر پیامبر (ص) ۱۴۸۸
رسیدن وفود به مدینه ۱۴۸۸
وفد بنی‌اسد بن خُزَیْمه ۱۴۸۸
وفد بنی‌فَزاره ۱۴۸۹
وفد بنی‌مُرّه ۱۴۸۹
وفد بنی‌البَکّاء ۱۴۹۰
وفد بنی‌هلال ۱۴۹۰
وفد بنی‌عامر بن صَعْصَعه ۱۴۹۱
وفد بنی‌سعد بن بکر ۱۴۹۴
وفد بلّی ۱۴۹۵
وفد تُجِیْب و دیگر وفود عرب ۱۴۹۶
وفد بنی‌سعد ۱۴۹۷
وفد سعد بَهْراء ۱۴۹۷
وفد عُذْرَه ۱۴۹۸
وفد بنی‌کلاب ۱۴۹۸
وفد اَشْعَریون ۱۴۹۸
وفد حِمْیر ۱۴۹۹
وفد داریم ۱۴۹۹
وفد غسّان و بنی‌عامر ۱۵۰۰

وفد بنی‌تمیم ۱۵۰۰
وفد بنی‌ثقیف ۱۵۰۰
قصّه تمیم‌داری ۱۵۰۳
نزول آیات فحش ۱۵۰۴
ملاعنه کردن عُوَیْمر و همسرش در حضور پیامبر (ص) ۱۵۰۵
سَرِیّه ابوبکر ۱۵۰۹
سَرِیّه عمر ۱۵۰۹
سَرِیّه عمروعاص ۱۵۰۹
فتح وادی‌النّمل به دست علی (ع) ۱۵۱۰
جلوس جوانشیر در مملکت ایران در سال نهم هجری بود ۱۵۱۱
وقایع سال دهم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه و آن را «سنهٔ
حجّةالوداع» گویند ۱۵۱۲
سَرِیّه خالد ۱۵۱۲
آمدن عَدِیّ بن حاتم به مدینه ۱۵۱۳
وفد سلامان ۱۵۱۵
وفد بنی‌طی ۱۵۱۵
وفد خَوْلان ۱۵۱۶
وفد زَهاوِیّون ۱۵۱۶
وفد غامد ۱۵۱۷
وفد جریربن عبدالله بجلی ۱۵۱۸
قصهٔ مباهله و مصالحه با نصارای نجران ۱۵۱۹
وفات باذان و سفر علی (ع) به یمن ۱۵۵۶
سفر علیّ بن ابی‌طالب (ع) به سوی یمن ۱۵۵۸
اسلام کعب‌الاحبار ۱۵۶۳
خبر پیامبر (ص) از خوارج ۱۵۶۴
بازگشت علی (ع) از یمن ۱۵۶۵
داستان جُمانه ۱۵۶۶

اسلام عمر بن معدی کرب و ارتداد او ۱۵۶۷
قصّهٔ اُهَیْب بن سماع ۱۵۷۱
سفر حجّةالوداع رسول خدا نیز در سال دوازدهم هجرت بود ۱۵۷۴
ورود رسول خدای به مکّهٔ معظّمه ۱۵۸۱
رسیدن علی (ع) از یمن به مکّه ۱۵۸۵
گفتگوی پیامبر با علی (ع) ۱۵۸۶
ذکر مراجعت رسول خدای از حجّةالوداع و نصب فرمودن علی (ع) را به
خلافت در غدیر خم ۱۵۹۹
ترجمهٔ خطبه ۱۶۱۴
احادیث اهل سنّت و جماعت در خلافت علی (ع) ۱۶۵۱
هلاک حارث بن نعمان ۱۶۵۵
توطئه منافقین ۱۶۵۶
ورود پیغمبر (ص) به مدینه ۱۶۵۸
ترجمهٔ صحیفه مشئومه ۱۶۶۳
جواب پیغمبر (ص) کلمات منافقین را ۱۶۶۶
تقریر پیغمبر (ص) فضایل علی (ع) را با منافقین ۱۶۶۹
ذکر اصحاب صفه ۱۶۷۱
قصّه جُوَیْبِرْ از اصحاب صفّه ۱۶۷۴
قصّه سعد از اصحاب صفه ۱۶۷۷
ذکر جماعتی از اصحاب صفه ۱۶۷۸
اسلام نابغه جَعدی ۱۶۸۰
وفات ابراهیم بن رسول‌الله ۱۶۸۱
ظهور جبرئیل به صورت بشر ۱۶۸۱
اسلام ذوالکلاع ۱۶۸۲
اسلام فیروز دیلمی ۱۶۸۳
وفد عبد قیس ۱۶۸۳
وفد بنی‌مُحارب ۱۶۸۳

اسلام فروه ۱۶۸۴
وفد آزْد ۱۶۸۴
اسلام ملوک حمیر ۱۶۸۶
وفد کِنْدَه ۱۶۸۷
وفود عرب ۱۶۸۸
وفد همدان ۱۶۸۸
وفود عرب ۱۶۸۹
وفد مُنْتَفِق ۱۶۸۹
وفد مُزینه ۱۶۸۹
قصّهٔ مُسَیْلَمِهٔ کذّاب و دیگر کسان که به کذب دعویدار نبوّت شدند ۱۶۸۹
دعوی نبوّت سَجَاح بنت حارث ۱۶۹۳
دعوی نبوّت اَسْوَد بن کعب عَنْسی ۱۶۹۴
دعوی نبوّت طُلَیْحة بن خَوَیْلد ۱۶۹۷
وفد بنی‌الحارث ۱۶۹۸
وفد نَخَعْ ۱۶۹۹
جلوس بوران دخت بر تخت ملک ایران در سال دهم هجری بود ۱۶۹۹

وقایع سال هفتم
هجرت رسول خدای ﷺ از مکه به مدینه و
این سال را سنة‌الاستغلاب[1] خوانند

از این پیش سمت نگارش یافت که هنگام مراجعت از حدیبیه، سورهٔ فتح بر رسول خدای ﷺ فرود شد و این به فتح خیبر[2] تنبیه بشارتی می‌کرد[3]. کمال قال‌الله تعالی: **فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ و أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً**[4] یعنی: خداوند مسلمین را آرامش و سکونی داد بعد از صلح حدیبیه و پاداش فرمود، درازای بیعتی که در تحت شجره با رسول خدای کردند، فتحی نزدیک که عبارت از فتح خیبر باشد، **وَ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها وَ كانَ اللهُ عَزِيزاً حَكِيماً.**[5] و هم ایشان را پاداش فرمود به غنایم فراوان که از خیبریان مأخوذ داشتند. **وَعَدَكُمُ اللهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النّاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ و يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً.**[6] خداوند وعده داد شما را به غنیمتهای بسیار از فتح شام و روم و فارس و بلاد دیگر که روز تا روز مأخوذ خواهید داشت و در این غنیمت که از فتح خیبر به دست می‌کنید، تعجیل فرمود و بازداشت نیروی مردم خیبر و حلفای ایشان؛ مانند قبیله غطفان و جز آن را از شما تا مسلمانان را بر صدق رسول خدا آیتی و نشان باشد.

فتح خیبر

و این خیبر را هفت حصن حصین بود: اول را: ناٰعِم نام بود؛ و دویم: قَمُوص؛ و

---

۱. استغلاب: به معنی غلبه کردن است.
۲. خیبر: به زبان یهود یعنی حصن است.
۳. مژده‌ای را آگهی می‌داد
۴. سورهٔ فتح، آیه ۱۸.
۵. سورهٔ فتح، آیه ۱۹
۶. سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۰

سه دیگر: کَتیبَة، چهارم را: حِصن شِقْ خواندند و رئیس این دز الصّغر نام داشت، پنجم را: نَطاة می‌نامیدند، ششم: وَطیح، هفتم: سُلالِم و قبیلهٔ غَطَفان که حلیف خیبریان بود در دو فرسنگی خیبر جای داشتند.

مع‌القصه بعد از مراجعت از حدیبیه قریب بیست (۲۰) روز در مدینه ببود، آنگاه فرمود: اعداد[1] جنگ باید کرد و آن کس که با ما هم‌آهنگ باشد، باید چشم بر غنیمت نگمارد؛ بلکه خاص از بهر جهاد سفر کند. به روایتی این سخن در جواب عبدالله بن سَلُول رفت، وقتی که دستوری ملازمت رکاب جست.

بالجمله منافقین از این آهنگ دلتنگ بودند و جهودان مدینه که در پناه اسلام می‌زیستند سینه‌های ایشان از کینه خواست تا چاک شود و هرکس از جهودان دینی بر مسلمانی داشت، به ناخوشتر وجهی طلب می‌کرد[2] از جمله عبدالله بن ابی خُدْرَه اَسْلَمی پنج درهم مدیون ابوشحم یهودی بود و چندانکه می‌گفت: خداوند غنایم خیبر را با ما وعده نهاد، مرا مهلت ده تا از این سفر بازآیم و قرض تو را بگذارم، ابوشحم می‌گفت: رزم خیبر را با دیگر جنگها برابر مکن که به حق تورية ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد دلاور در خیبر است. عبدالله گفت: ای خصم خداوند قاهر غالب، همانا در پناه ما باشی و ما را از دشمن بیم همی دهی؟! عاقبت این داوری به حضرت پیغمبر افتاد.

و عبدالله سخن یهود را معروض داشت؛ رسول خدای لب مبارکش را جنبش داده سخنی نرم براند، چنانکه کس نشنود. آنگاه یهودی گفت: ای ابوالقاسم این مرد حق مرا محبوس داشته. پیغمبر با عبدالله فرمود: حق او را بازده. عبدالله دو جامه داشت، یکی را به سه درهم بفروخت و دو درهم دیگر بر آن نهاده ابوشحم را سپرد. سَلَمَة بن اَسْلَم از خویشتن عبدالله را جامه بخشید و چنان افتاد که چون عبدالله از غزوهٔ خیبر بازشد، از اقربای ابوشحم زنی اسیر آورد و با او به بهای گران فروخت.

مع‌القصه رسول خدای، سِباع بن عُرْفُطَهْ غِفاری را به حکومت مدینه گذاشت و با هزار و چهارصد (۱۴۰۰) تن و به روایتی با چهار هزار و چهارصد (۴۴۰۰) تن مرد جنگی، راه خیبر پیش گرفت، و دو مرد از قبیلهٔ اَشْجَع دلیل راه شدند. از زوجهات

---

۱. اعداد: آماده و مهیا ساختن

۲. هر جهودی که طلبی از مسلمانی داشت، در مطالبه آن بدرفتاری می‌کرد.

مطهرّات اُمّ‌سَلَمه ملازم رکاب شد و بیست (۲۰) زن دیگر از مسلمات برای پرستاری جراحت‌یافتگان و بیماران با لشکر کوچ همی دادند؛ و ده (۱۰) تن از منافقین به طمع و طلب غنیمت ملتزم خدمت گشتند. دویست (۲۰۰) سر اسب در آن لشکر بود و سه (۳) اسب از آن جمله خاص رسول خدای بود و شتران بسیار داشتند.

مع‌القصه پیغمبر ﷺ تجهیز لشکر کرده مقدمهٔ سپاه را به عُکّاشة بن مِحْصَن اسدی سپرد و میمنه را به عمر بن الخطّاب و میسره را با یک تن دیگر از اصحاب گذاشت و راه برداشت؛ و به روایتی این واقعه در شهر ذیحجه بود.

بالجمله عبدالله بن سَلُول منافق در نهانی به جهودان خیبر نامه کرد که اینک محمّد آهنگ شما دارد، از جنگ او بیم نکنید و در حصارها نشوید که شما را مردان جنگی بسیار و آلات حرب فراوان است، پس جنگ را پذیره شوید[1] و مردانه در میدان، رزم دهید. و در قلعه‌های خیبر چهارده هزار (۱۴۰۰۰) تن یهود بود و از این جمله بیشتر در قلعهٔ قَمُوص جای داشتند.

اما چون جهودان خیبر از رسیدن لشکر آگهی یافتند، نخستین کنانة بن ابی‌الحقیق و هُوْذَه بن قَیس وائلی راگفتند که: قبیلهٔ غَطَفان هم‌سوگندان ما باشند، کدام روز ما را نصرت خواهند کرد؟! هم‌اکنون به میان آن جماعت رفته، استمداد کنید و پیمان دهید که چون کار جنگ به کران شود، یک نیمه ثمار خیبر از آن ایشان باشد. پس کِنانَه و هُوْذَة به میان قبیلهٔ غَطَفان در رفتند و سخنها بگفتند و ایشان را برانگیختند و ایشان ساختگی کرده، طریق خیبر پیش داشتند. و از منتهای منازل ایشان تا خیبر یک شبانه‌روز راه بود.

اما از آن سوی چون پیغمبر طیّ مسافت کرده در ارض رَجیع لشکرگاه کرد، مردم غَطَفان آوازهٔ جیش و جنبش مسلمانان را از دنبال خود بازدانستند و سخت بترسیدند که مسلمین بر سر خانه‌های ایشان تاختن برند و زن و فرزند به اسیری گذارند، ناچار از خیبریان دست بازداشته به آرامگاه خویش شتافتند.

و نیز گفته‌اند که: در منزل اول قبیلهٔ غَطَفان اصغای آوازی کردند که از آسمان همی رسید و گوینده‌ای همی گفت که: غارت به شما روی آورد. پس بیم کرده به

---

۱. پذیره شوید: استقبال کنید

منازل خویش بازشدند. و به روایتی چنین بانگی از دنبال خود بشنیدند و بیمناک شده مراجعت کردند.

اما جهودان خیبر به نزدیک سَلّام بن مِشْکَم آمدند که قاید و مقتدای ایشان بود؛ اگرچه سَلّام را خستگی و ناتندرستی زحمت می‌کرد، با این همه از رأی زدن با صنادید قبیله ناگزیر بود. بالجمله جهودان با سَلّام گفتند: در این خطب بزرگ که پیش آمده چه می‌اندیشی؟ اکنون از حصارها بیرون شویم و در میدان رزم دهیم یا حصارها را استوار کنیم و از پس دیوارها به مدافعه برخیزیم؟ سَلّام گفت: اگرچه عبدالله بن سَلُول مردی مبارک و رشیدالامر نیست، لکن شما را راه صواب نمود. خویشتن را در تنگنای حصار میفکنید، بیرون تازید و به قانون مردانِ مرد نبرد سازید؛ اما جهودان را مکان این کار به دست نشد و ناچار در حصارها متحصّن گشتند. گویند: در آن شبها که پیغمبر کوچ می‌داد یک شب عامر بن سِنان بن الْاَکْوَع را گفتند: رجزی به حدی[1] انشاد کن که شتران را نشاطی باشد و رفتن را شتاب گیرند. عامر رجز ابن رَواحه را خواندن گرفت:

لاهُمَّ لَوْلا أَنْتَ مَااهْتَدَینا — وَ لاتَصَدَّقْنا وَ لاصَلَّینا
فَاَغْفِر فَداءً لَکَ مَااقْتَنَینا — وَ ثَبِّتِ الْاَقدامَ اِن لاقَیْنا
و أَنْزِلَنْ سَکینَةً عَلَینا — اِنّا اِذا صِیحَ بِنا أَتَیْنا
وَ بِالصِّباحِ عَوَّلُوا عَلَینا[2]

پیغمبر فرمود: این حادی کیست؟ گفتند: عامر پسر اکوع است. فرمود: یَرْحَمَه‌الله و به روایتی فرمود: غَفَرَلَک رَبَّکَ و شناخته بود که هرکس را پیغمبر چنین دعاکردی، شهید شدی. عمر بن الخطّاب عرض کرد: یا رسول‌الله واجب شد شهادت او، چرا دعا نکردی که عمر او دراز باشد؟ و عامر در خیبر شهید شد.

بالجمله چون عامر رجز به پای برد؟ پیغمبر با عبدالله بن رَواحه فرمود: تو از بهر ما شتران را به رفتار درنمی‌آوری؟ پس او آغاز حدی کرد و ابیات عامر را اعادت

---

۱. حدی: آوازی که برای راندن شتر خوانند.
۲. پروردگار، اگر تو نبودی ما رهنمود نمی‌شدیم و زکات نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌گزاردیم. و به هنگام برخورد با دشمن پایدارمان دار، خدایا آرامشی بر ما فرو فرست، هرگاه که ما را فرا خوانند می‌آئیم، اگرچه با نوحه و گریه بر ما زاری کنند.

فرمود و یک بیت نیز برافزود، رسول خدای فرمود: أَللّٰهُمَّ اَرْحَمْهُ او نیز در غزوه مؤته شهید شد.

بالجمله رسول خدای در ارض صهبا درآمد و نماز عصر بگزاشت و فرمود: تا طعام حاضر کنند. از خوردنی، جز سویق[۱] و خرما نبود. حاضر کردند و با اصحاب خورش فرمودند و با همان وضو نماز شام بگزاشت و بعد از نماز خفتن، چند تن رهنمون[۲] طلب فرمود و گفت: ما را از میان قبایل غَطَفان و خیبر عبور دهید تا ما حاجز[۳] شویم و مردم غطفان نتوانند اعانت خیبریان کرد. یکی از دلیلان که حنبل نام داشت عرض کرد: چنین کنیم. پس به موضعی برسیدند که از چند راه به خیبر توانست شد، حنبل صورت حال را بازنمود، پیغمبر فرمود: آن کدام است؟ حنبل عرض کرد: یک راه را خَوْن[۴] خوانند، رسول خدای فرمود: از این راه نشویم. عرض کرد: راه دیگر را شاش[۵] گویند، فرمود: هم از آنجا نخواهیم شد. گفت: راه دیگر را نام حاطِب[۶] است، پیغمبر گفت: هم نیکو نیست، گفت: راه دیگر را مرحب گویند. فرمود: این راه پسندیده است، از این راه به مقصد شتابیم. عمر بن الخطاب گفت: ای حنبل چرا نخست این نام نبردی و همه اسامی زشت برشمردی؟!

بالجمله از آنجا رسول خدا، عباد بن بشر را با بیست (۲۰) سوار طلیعهٔ سپاه ساخت و عباد از پیش شتافته، یک تن از خیبریان را بیافت. گفت: چه کسی؟ گفت: شتران گم شدهٔ خویش را می‌جویم. فرمود: از مردم خیبر چه خبر داری؟ گفت: هَوْذَة بن قَیس و کِنانَة بن اَبی‌الحُقَیْق از بهر استمداد به قبیلهٔ غَطَفان شده‌اند و عُیَیْنَة بن بدر با گروهی از ابطال همه شاکی‌السّلاح[۷] به مدد ایشان درآمدند. اکنون ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد دلاور در عرصه خیبر انتظار حرب پیغمبر می‌برند. عباد گفت: همانا یک تن از جواسیس و عیونی؛ و او را بیم قتل داد و چند تازیانه بزد و فرمود: اگر سخن از در صدق کنی از جان ایمن باشی. ناچار آن جهود در امان عباد درآمده

---

۱. سویق: به معنی پست است که عبارت از هر اَردی باشد.
۲. رهنمون: دلیل و رهبر
۳. حاجز: جلوگیر و مانع.
۴. خون: به معنی خیانت است.
۵. شاش: از ماده تشویش و پریشانی و اختلاف است.
۶. حاطب: کسی که هیزم گرد آورد.
۷. شاکی‌السلاح: غرق اسلحه

گفت: من جاسوسی باشم و مرا کِنانة بن ابی‌الحُقَیق بیرون فرستاده تا عدّت و شوکت لشکر محمّد را بازدانم. همانا مردم خیبر از آن مقاتلت و مبارزت که با بنی‌النضیر و بنی‌قُرَیْظه رفت و سخت هراسناکند و منافقان مدینه ایشان را از آهنگ محمّد خبر داده‌اند و به جنگ مسلمین تحریض نموده‌اند.

عباد او را به حضرت پیغمبر حاضر ساخت و قصهٔ او معروض داشت. عمر بن الخطّاب گفت: هم‌اکنون باید سر او را برگرفت. عباد گفت: من او را امان داده‌ام. رسول خدای ﷺ با عباد فرمود: او را نیکو بدار تا عاقبت کار مکشوف شود، این هنگام آن مرد جاسوس مسلمانی گرفت.

و از آن پس پیغمبر از طریق وادی مرحب، به میان قلاع خیبر درآمد و چون آن حصون را معاینه کرد، مردم را بجای بازداشت و این دعا که از بهر دیدن شهرها و قریه‌ها است قرائت کرد: أَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ وَ ماأَظْلَلْنَ وَ رَبَّ الْأَرْضینَ السَّبْعِ وَ ماأَقْلَلْنَ وَ رَبَّ الشَّیاطینِ وَ ماأَضْلَلْنَ وَ رَبَّ الرِّیاحِ وَ مادَرَیْنَ. أَسْأَلُکَ خَیرَ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ و خَیرَ ما فیها وَ أَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّها و شَرِّ ما فیها.

و به روایتی با اصحاب فرمود: این دعا بخوانید پس داخل شوید. آنگاه فرمود: اُدخُلُوا عَلی بَرَکَةِاللهِ و به روایتی اَقْدِمُوا بِسْمِاللهِ و راه برداشته به منزلی که منزله نام داشت، فرود آمدند و در آنجا مسجدی معین فرموده تهجّد بگزاشت و به روایتی ساعتی در منزل بخفت. در این وقت شتر خاصّهٔ آن حضرت برخاست و مهار خویش همی بکشید و در جای دیگر به زانو درآمد. گفته‌اند: آن موضع را لشکرگاه کرد و مسجدی دیگر در آنجا بازنمود و نماز صبح آنجا بگزاشت.

همانا با اینکه خیبریان همه روزه سواران از قلعه بیرون تاخته، فحص حال لشکر پیغمبر می‌کردند تا سر راه بر ایشان برتابند، آنگاه که پیغمبر ﷺ به اراضی ایشان در می‌رسید، تمامت خیبریان را خواب بربود و خروسان ایشان را بانگ کردن نبود و چهارپایان آن جماعت را صهیل[1] و دست و پاکوفتن نیفتاد.

گویند: رسول خدای هنگام نماز دیگر وارد ارض خیبر شد. آن شب ببود، چون بامداد اصحاب به حضرت رسول آمدند مردی را نگریستند که در مجلس پیغمبر نشسته و به هیچ‌گونه جنبش نکند. پرسش کردند که این مرد بیگانه کیست؟ پیغمبر

---

۱. صهیل: آواز اسب

ﷺ فرمود: این مرد مرا به خواب دریافت و شمشیر مرا کشیده، بر سر من بایستاد. چون چشم گشودم، با شمشیر کشیده گفت: کیست که مرا از قتل تو بازدارد؟ گفتم: خداوند. پس تیغ از دستش بیفتاد و از پای بنشست و تاکنون نشسته است و هیچ جنبش ندارد، پس مکشوف داشت که دیوانه‌ای است و او را رها ساخت.

مع‌القصه چون آفتاب برآمد، مردم خیبر از بهر کار حرث و زرع بیلها و زنبیلها گرفته از قلاع خویش بیرون شدند، ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر افتاد که در اطراف قِلاع پرّه[1] زده‌اند. فریاد برداشتند که: سوگند با خدای اینک محمّد و لشکر اوست. این بگفتند و به حصارها درگریختند. پیغمبر ﷺ چون این بدید فرمود: أَللّٰهُ أَكْبَرُ خَرِبَتْ خَيْبَرُ اِنّا مانَزَلْنا بِساحَةِ قَوْمٍ اِلّا فِساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ. همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است، چون رسول خدای در دست خیبریان معاینه فرمود، به فال گرفت که خیبر منهدم خواهد شد.

اما چون حصاری شدن جهودان به سَلّام بن مِشْکَم رسید گفت: پند مرا به کار نبستید؛ اکنون در کار مبارزت تقاعد مورزید[2] که کشته شدن در میدان بهتر از اسر و زندان است. جهودان دل بر مقاتلت نهاده، زن و فرزند را در قلعهٔ کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حِصْن ناعِمْ و حصار صعب بر هم نهادند و مردان جنگ در قلعه نَطاة انجمن گشتند و سَلّام بن مِشْکَم با همه ناتندرستی هم بدانجا درآمد و جهودان را بر جنگ همی تحریض[3] داد تا اینکه هم در آن قلعه درگذشت.

از این سوی چون پیغمبر ﷺ آهنگ جهودان را در جنگ بدانست، اصحاب را طلب داشت و فرمود: در جهاد صبر کنید، تا غنیمت برید. در این وقت حباب بن منذر عرض کرد: یا رسول‌الله اگر فرود شدن در این زمین به حکم وحی نیست، مرا سخنی است، فرمود: حکمی نرسیده. عرض کرد: این زمین به حصار نَطاة نزدیک است مردم جنگی ایشان در این حصار بر ما مُشْرِف و مطّلعند، چنانکه خذنگ ایشان به لشکرگاه ما درمی‌رسد و ما از ایشان آگهی نداریم. دور نیست بر ما کیدی کنند و شبیخونی افکنند و هم این زمین در میان نخلستان و نشیب اراضی است، هوا را عفونتی باشد، اگر فرمان رود دیگر جای لشکرگاه شود.

---

۱. پره زدن: حلقه زدن لشکر از سواره و پیاده
۲. از پای ننشینید
۳. تحریض: تهییج کردن و ترغیب نمودن

پیغمبر ﷺ محمّد بن مسلمه را فرمود: چنانکه حباب گوید، زمینی از بهر لشکرگاه اختیارکن. محمّد بن مسلمه ارض رَجیع راگزیده کرد. رسول خدای فرمود: شباهنگام بدانجا شویم، و آن روز را جهودان از قلعه تیر به لشکرگاه می‌افکندند. مسلمانان همان تیرها را برگرفته بازمی‌فرستادند و روزی به غایت گرم بود.

برادر محمّد بن مسلمه که محمود نام داشت بعد از آنکه از کثرت گیر و دار و حرارت هوا و ثقل سلاح مانده شد، در سایهٔ دیوار حصار ناعم درآمده بخفت و چنان پنداشت که هیچ مرد در آن حصار نخواهد بود. مرحب یهودی یا کِنانَة بن ابی‌الحُقَیْق از حال او آگهی یافته آسیاسنگی بر سر او افکند، چنانکه خُود بر سرش بنشست و پوست سر به رویش آویخته شد. مسلمانان او را به حضرت پیغمبر ﷺ آوردند و پوست را بر سرش بچفسانید و خرقه ببست، اما محمود در این غزوه به همان زخم شهادت یافت.

مع‌القصه حباب بن منذر عرض کرد: جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بر زیادت دوست می‌دارند، اگر فرمان به قطع نخلستان رود، اندوه ایشان فراوان گردد. پیغمبر ﷺ فرمود: باکی نباشد.

پس اصحاب چهارصد (۴۰۰) نخله قطع کردند. ابوبکر گفت: یا رسول‌الله ما را به فتح خیبر وعده دادی، همانا قطع این درختان زیان مسلمین است، اگر فرمائی دست بازدارند؟ رسول خدای فرمود: دیگر قطع نکنند و جز در پیرامون حصار نَطاة قطع نخلستان واقع نشد.

بالجمله شبانگاه به منزل رَجیع آمدند و عثمان بن عفان را مأمور فرمود تا بر سر بقایای لشکر و اثقال وا حمال ایشان بازماند؛ و هر روز رسول خدای از آنجا با ابطال رجال به پای حصار نَطاة آمده رزم همی داد. و در این غزوه دو رایت به پای داشت: یکی سیاه که عقاب نام داشت و به روایتی بر در سرای عایشه برپای بود؛ و دیگر سفید و جز این نیز لواها داشتند و شعار مسلمانان یا مَنْصُورُ اَمِتْ بود. و در این مقاتلت پنجاه (۵۰) کس از مسلمانان جراحت یافت و در آن هوای عفن که حرارتی به کمال داشت، مسلمانان از آن خرما که هنوز سبز بود همی خوردند و رطب نارسیده مورث[1] تب و رنجوری همی گشت.

---

۱. مورث: موجب و سبب

اصحاب این شکایت به حضرت پیغمبر ﷺ برداشتند. رسول خدای فرمود: در میان مشکها آبها سرد کنید و میان بانگ اقامت نماز آن آب را به مرضی ریزید و نام خدای بر زبان برانید. چون کار بدین‌گونه کردند، رنجوران شفا یافتند.

گویند: عامر یهودی را غلامی حبشی بود که رعایت گوسفندان او می‌کرد از آن پیش که پیغمبر به خیبر درآید، جهودان را نگریست که سلاح جنگ در بر راست کنند. گفت: این از بهر چیست؟ گفتند: بدین مرد که دعوی پیغمبری دارد مقاتلت خواهیم کرد. چون نام پیغمبر شنید، از دَرِ مهر جنبشی در دل حبشی افتاد. چون پیغمبر برسید و بازار کارزار روائی گرفت، یک روز گوسفندان خود را پیش رانده به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد: به چه دعوت می‌کنی؟ فرمود: به اسلام بگو: **اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ‌اِلّاالله وَ اَنّ محمّداً رَسُول‌الله**. گفت: چون این بگویم، مرا چه باشد؟ فرمود: اگر بر دین ثابت باشی بهشت جاودان یابی. پس حبشی مسلمانی گرفت و عرض کرد: این گوسفندان در نزد من به امانت است. می‌خواهم به خداوندش برم. فرمود: از لشکرگاه بیرون شو و بانگ بر گوسفندان بزن و چند پاره سنگ از دنبال بیفکن خدای این امانت ادا کند. غلام حبشی این بکرد، گوسفندان به خانه خداوند خویش شدند و او چنان دانست که راعی مقتول شده است. و از این سوی حبشی سلاح جنگ بر تن راست کرده، چندان در مقاتلت بکوشید که شربت شهادت بنوشید. مسلمانان جسد او را در خیمه‌ای نهادند و به عرض رسانیدند. رسول خدای فرمود: عَمَلاً قَلیلاً وَ اَجْراً کَثیراً و خویشتن به کنار آن خیمه آمده سر مبارک به اندرون برد و فرمود: خداوند این حبشی را گرامی داشته، در بهشت جاودان جای داد و همی بینم که دو تن از حورالعین بر بالین او نشسته‌اند.

بالجمله در آن ایام که ارض رَجیع لشکرگاه بود هر شب یک تن از اصحاب به پاسبانی لشکر قیام داشت. آن شب که عمر بن الخطّاب کار حراست می‌کرد، جهودی را اسیر گرفتند. عمر گفت: تا سر او را برگیرند. یهودی عرض کرد: مرا به حضرت پیغمبر برید که با او سخنی دارم. پس او را به نزدیک رسول خدای آوردند. یهودی سلام داد. پیغمبر فرمود: چه خبر داری؟ عرض کرد: یا اباالقاسم مرا امان ده تا بر صدق سخن کنم. رسول خدایش امان داد. پس عرض کرد که از حصار نَطاة بیرون شدم و حال آنکه جهودان سخت بترسیده‌اند و گمان دارم که امشب از نَطاة

فرار کرده، به حصن شق روند؛ زیرا که سلاح جنگ و آلات حرب در آنجا دارند و من ترا بدیشان دلالت کنم تا در حصار نَطاة درشوی و بدان جماعت دست یابی. پیغمبر فرمود، انشاءالله تعالی. یهودی نیز گفت: انشاءالله تعالی. و روز دیگر حصار نَطاة مفتوح شد و حصن شَق نیز گشاده گشت.

همانا در تلخیص المغازی و بسیاری از کتب نخستین فتح نَطاة مسطور است و ابن الحق نخستین فتح قلعه ناعِمْ را استوار نموده است.

مع‌القصه مسلمانان در کنار حصن صَعْبِ بن مُعاذ صف راست کردند و جنگ درانداختند. از میان قلعه مَرْحَب یهودی که مردی دلاور بود و کماة[1] لشکر او را به شجاعت ستایش می‌کردند، بیرون شد و مبارز طلب کرد. از این سوی عامر بن الاَکْوَع بر او درآمد و حمله افکند، مرحب چون او را نگریست با شمشیر کشیده بتاخت و این رجز بخواند:

قَدْعَلِمَتْ خَیْبَرُ اِنّی مَرْحَبٌ شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ
اِذَا الْحُروبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ[2]

عامر در پاسخ او بدین‌گونه سخن کرد:

قَدْعَلِمَتْ خَیْبَرُ أَنّی عامِرُ شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُغامِرٌ[3]

---

۱. کماة، جمع کمی: دلاور، شجاع

۲. این اشعار در کامل ابن‌اثیر چنین است:

قَد عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی مَرْحَتُ شاکِی السِّلاح بَطَلٌ مُجَرَّبُ
اَطْعَنَ اَحْیاناً وَحِیناً اَضْرِبُ اِذَا اللُّیُوث اَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ
کَاَنَ حِمَای کَالحِمَی لَا یقْرَبُ

یعنی خیبریان می‌دانند که من مرحبم، سراسر پوشیده در جنگ‌افزار و آهنم و پهلوانی آزموده‌ام. گاه با نیزه فرو کوبم و گاه با شمشیر همی زنم. این به هنگامی باشد که شیران رزمی فروزان و گداخته فراز آیند. در این هنگام بارگاه من چون پاسگاه باشد که هیچ کس روی به پیرامونش نیارست آوردن (تاریخ کامل، ۱۰۶۸/۳).

۳. خیبریان به خوبی می‌دانند که من عامرم، پوشیده در جنگ‌افزارم و پهلوانی جنگجو.

واقدی گوید: آنکه با مرحب جنگید محمد بن مَسْلَمَه بود و این رجز می‌خواند:

قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی ماضِ خُلْوٌ اذا شِئْتُ و سَمٌ قاضِ

خیبری می‌داند که من مرد کار آمدم و هرگاه بخواهم شیرینم و گاه سم کشنده. و هم گفته‌اند که او در آن روز چنین می‌خواند:

یـا نَـفْسُ اِلّا تُـقْتَلیٰ تَـمُوتی لا صَبْرَ لی بعدَ ابی‌النُّبیتِ ←

بالجمله مَرْحَب سبک‌خیز شد و آن تیغ که در کف داشت بر عامر فرود آورد. عامر سپر پیش داد و تیغ مرحب بر سپر بنشست. این هنگام عامر جلادتی آغازید و شمشیر آهیخته[1] بر مَرْحَب افکند. مرحب خویشتن بدزید، تیغ نارسائی کرده به زانوی عامر فرود آمد و جراحتی صعب کرد، چنانکه بدان زخم هنگام مراجعت از خیبر در عرض راه وداع زندگانی گفت، و او را در ارض رَجیع با محمّد بن مَسْلَمَه به یک حفره مدفون ساختند.

از پس مرگ او یک روز رسول خدای سَلَمَة بن الْاَکْوَع راکه برادر عامر بود محزون و ملول یافت. فرمود: تو را چه افتاده؟ و به روایتی سلمه گریان به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله، اُسَیْد بن حُضَیر و جماعتی از اصحاب گویند: عمل عامر باطل شد؛ زیراکه با شمشیر خویش مقتول گشت. فرمود: خطا کرده‌اند. همانا او را دو مزد است و میان دو انگشت خود را جمع کرد و فرمود: اِنَّهُ لَجاهِدٌ وَ مُجاهِدٌ و به روایتی فرمود: اِنَّهُ لَیَعُومُ فِی الْجَنَّةِ عَوْمَ الدُّعْمُوصِ.

گویند: هنگام محاصره آزوقه مسلمانان اندک شد و کار به صعوبت رفت. یک روز از حصار صَعْبِ بن مُعاذ بیست (۲۰) گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار علف چر می‌دادند. پیغمبر فرمود: هیچ‌کس باشد که از این گوسفندان چیزی به دست کند تا امروز طعام ما شود؟ اَبُوالْیَسَر کَعب بن عَمْرو اَنصاری پیش شد و عرض کرد: من این کارکنم. پس دامن بر میان زد و چون آهوی دشتی تک[2] برداشت. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ مَتِّعنابِه وقتی برسید که پیشروان گوسفندان به درون قلعه دررفتند، از دنبال گلّه دو گوسفند بربود و به زیرکش[3] مضبوط ساخته به حضرت آورد، پس ذبح کردند و پختند. هیچ‌کس از لشکر نبود، اِلّا آنکه از آن گوشت بخورد. و ابوالیسر به دعای پیغمبر زندگانی دراز یافت و کارهای دشوار به دست او آسان شد.

از تلخیص المغازی نقل کرده‌اند که در آن ایام از حِصْن صَعْب بیست (۲۰) یا سی (۳۰) درازگوش اهلی به دست لشکر افتاد و ایشان ذبح کرده در دیگدانها نهادند، ناگاه رسول خدای ﷺ بر ایشان عبور فرمود: از دیگها پرسش گرفت و

← ای نقس اگر کشته هم نشوی خواهی مرد، و پس از مرگ ابوتُبیت مرا شکیبایی نیست. و ابوتُبیت کنیهٔ برادرش محمود بود. (مغازی، ۲/۵۰۰).

۱. آهیختن: به معنی بر کشیدن است. ۲. تک: دویدن ۳. کش: بغل

فرمود: گوشت درازگوش و هر حیوانی که ذی‌ناب[۱] و ذی‌مخلب[۲] باشد و نکاح متعه حرام شد. همانا این روایت از اهل سنّت و جماعت است. اگرچه در این کتاب مبارک جای این‌گونه مسائل نیست، لکن چون وقوع این قصّه از احادیث خیبر است از تحریر آن ناگزیر بودیم؛ و اگر از تحقیق این احکام مسامحت می‌رفت، بعید نبود که بعضی از عوام‌الناس بینونت[۳] مذهب شیعی از اَهل سنّت و جماعت بازنمی‌دانستند.

بالجمله علمای اثناعشریه گویند: این نهی خاص آن روز بوده و حکم به حرمت نفرموده و هر حدیث که موهم حرمت است محمول بر کراهت است. چنانکه شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب «تهذیب‌الاحکام» به اسناد آورده از ابن مشکان قالَ سأَلْتَ أبا عَبدالله علیه السلام عَنْ لُحُوم الْحُمرُ فَقالَ علیه السلام نَهیٰ رَسُول‌اللهِ صلی الله علیه و آله عَنْ أَکْلِها یَوْمَ خَیْبَرُ قالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ أَکْلِ الخَیلِ قالَ: نَهیٰ رَسُولُ‌اللهِ عَنْها، فَلا تَأکُلْها، اِلّا أَن تَضْطَرَّ اِلیها. هم از آن حضرت آورده‌اند که با سائل فرمود: لاتَأکُل اِلّا أَنْ تُصیبَکَ ضَرُورَة لُحُومَ الخَیلِ و لُحُومَ الْحُمرُ الاَهلِیَّةِ و هم محمد بن یعقوب به اسنادخویش از ابوسعید الخدری آورده قالَ: اَمَرَ رَسُولُ‌اللهِ صلی الله علیه و آله بِلالاً بِأَنْ یُنادِیَ أَنَّ رَسُولَ‌اللهِ حَرَّمَ الجِرِیَّ وَ النَّصُبَ وَ الْحُمَرُ الْاَهلِیَّة و هم محمد بن یعقوب به اسناد خویش آورده که محمد بن مسلم و زُراره در حضرت ابی‌جعفر علیه السلام حاضر شدند اِنَّهُما سَأَلاهُ عَن أَکلِ لُحُوم الحُمرُ الْاَهلِیَّةِ؟ فَقالَ: نَهیٰ رَسُولُ‌اللهِ عَن أَکْلِها لِأَنَّها کانَتْ حَمُولَةَ لِلنّاسِ وَ اِنَّما الْحَرامُ ما حَرَّمَ‌اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِی‌الْقُرآن می‌فرماید: این نهی خاص آن روز بود؛ چه حمر اهلیه بارکش لشکر بود، اگر از آن می‌خوردند بی‌بارکش و پیاده می‌ماندند.

بالجمله از این‌گونه خبر فراوان است که موافق این کتاب نیست و اخبار اباحت متعه چندانکه بیرون تاریخ‌نگاری نباشد، در جای خود مسطور خواهد شد. اکنون طریق داستان گیریم:

در ایام محاصره نَطاة از شدّت مجاعت[۴] کار بر قبیلهٔ اَسْلَم سخت شد. مُعَتّب بن قُشَیر اَسْلَمی و دیگر مردم، کس به نزدیک پیغمبر فرستادند و از شدّت جوع بنالیدند و خواستار شدند تا پیغمبر خدای را بخواند و فتحی روزی شود و روزی به دست

---

۱. ناب: دندان تیز و بران
۲. مخلب: چنگال
۳. بینونت: جدائی و فرق
۴. مجاعت: گرسنگی

آید. رسول خدای دست برداشت و عرض کرد: بار خدایا بزرگتر حصار را که آزوقه فراوان اندوخته‌اند گشاده فرمای. آنگاه لشکر را بخواند و علم را به دست حُباب بن المُنْذر داد و حکم رفت تا همگروه حمله برند.

مسلمین به یک بار یورش بردند و نخستین جماعت اَسْلَم خود را به کنار حصار صَعْب رسانیدند و بی‌توانی[1] از بام و در به درون شدند و آن حصار را فروگرفتند. آزوقه و علوفه و اموال و اثقال فراوان بهره لشکر گشت و مشکهای شراب بسیار به دست مسلمین مأخوذ شد و آن جمله را از شرابخانه برآورده به خاک همی ریختند. از میانه عبدالله خمّار که شراب باره[2] بود، مقداری از آن خمر بنوشید. مسلمین او را گرفته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر با نعل خویش سر و مغز او را بسی کوفت و فرمان داد تا حاضران او را با نعلین بکوفتند. و چون چند کرّت به کیفر خوردن خمر از رسول خدای شکنجه یافته بود، عمر خطّاب گفت: اَللّٰهُمَّ العَنْهُ تا چند عبدالله از این فعل زشت بازنایستد؟ رسول خدای فرمود: ای عمر چنین مگوی؛ زیرا که او خدا و رسولش را دوست می‌دارد.

مع‌القصه بعد از فتح قلعه صَعْب لشکریان قلعه قَمُوص را به محاصره گرفتند و آن قلعه نیکو استوار بود و بر زیادت رسول خدای را وجعی[3] شدید در شقیقهٔ[4] مبارک راه کرد، چندانکه نتوانست در میدان مبارزت حاضر شد. هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح ناکرده بازشد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و به کنار قلعه تاخته رزم درانداخت، و هزیمت شده بازآمد؛ و روز دیگر عمر علم بگرفت و بی‌نیل مقصود بازشتافت و به روایتی عمر دو روز رزم بداد روزی پیش از ابوبکر و روزی از پس او و طریق هزیمت سپرد. ابن‌الحدید که از بزرگان اهل سنّت و جماعت است این شعرها بدین آورده:

وَ اِنْ اَنْسَ لاأَنْسَ الَّذینَ تَقَدَّما ... وَ فَرَّهُما وَالفَرُّ قَدْعَلِما حُوبٌ
و لِلرّایَةِ العُظمی وَ قَدْذَهَابها ... مَلابِسُ ذُلٍّ فَوقَها و جَلابیبُ
یَشُلُّهُما[5] مِن آلِ مُوسی شَمَردَلٌ ... طَویلُ نِجادِالسَّیفِ اَجْیَدُ یَعبُوبٌ

---

۱. توانی: سستی
۲. باره: دوست و شراب باره به معنی شراب‌دوست است.
۳. وجع: درد
۴. شقیقه: استخوان اطراف پیشانی
۵. شلّ: به معنی راندن و طرد کردن است.

دَعا قَصَبَ العُلیاءِ یَمْلِکُها اَمْروٌّ بِغَیرِ اَفاعیلِ الدَّناءَةِ مَغْضُوبٌ
وَ اَصْلَت فیها مَرْحَبٌ الْقومِ مِقْبَضاً جُرازاً بِه حَبلُ الْاَمانِی مَقْضُوبٌ
فَاَشْرَبَهُ کاسُ المِنَیَّةِ اَحْوَسٌ مِنَ الدَّمِ طِعَیمٌ وَ لِلدَّمِ شِرّیبٌ

می‌گوید: با اینکه دانستند عمر و ابوبکر فرار از جنگ گناه عظیم است، مرتکب این گناه شدند و رایت پیغمبر را لباس ذلّت بپوشیدند. آنگاه علی علم بگرفت و مرحب را از پای درآورد، چنانکه به شرح می‌رود.

مع‌القصه شبانگاه که عمر بازآمد رسول خدای فرمود: لَاُعْطِیَنَّ الرّایَةَ غَداً رَجُلاً کَرّاراً غَیرَ فَرّارٍ یُحِبُّ‌اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ‌اللهُ وَ رَسُولُهُ. یَفْتَحُ‌اللهُ عَلیٰ یَدَیْهِ، یَأْخُذُها عَنْوَةً. یعنی: فردا این علم را به مردی دهم که ستیزندهٔ ناگریزنده است. دوست می‌دارد خدا و رسول را؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند و خدای، خیبر به دست او فتح کند. و به روایتی فرمود: ای سَلَمَة بن الْاَکْوَع فردا قاتل برادر تو مقتول خواهد شد.

به روایت بُرَیْدَة بن الحُصَیْب اصحاب همه آرزومند بودند و ندانستند این دولت بزرگ بهرهٔ کی شود؟ و چون علی علیه‌السلام را رمدی[1] صعب دچار بود و در مدینه جای داشت، قریش به سخن بودند که آیا این کلمات در شأن کی باشد؟ و حال آنکه علی علیه‌السلام را رمد مانع از حضور است، اما چون این سخن به امیرالمؤمنین علی رسید، فرمود: اَللّٰهُمَّ لامانِعَ لِمااَعْطَیتَ وَ لامُعْطی لِمامَنَعْتَ و با آن رمد شدید ساز سفر کرده، از مدینه طریق خیبر گرفت.

و از آن سوی به روایت اَیاس بن سَلَمَة بن الْاَکْوَع صبحگاه تمامت اصحاب به حضرت پیغمبر انجمن شدند و چشم امید فراز داشتند. سعد ابن ابی‌وقاص زانو بزد و باز به پای خاست، باشد که حمل رایت او کند. عمر بن الخطّاب گوید: هرگز امارت[2] را چونان روز دوست نداشتم.

---

۱. رمد: درد چشم ۲. امارت: زمامداری و ریاست

[علی فاتح خیبر
و قاتل مرحب خیبری]

بالجمله رسول خدای از خیمه بیرون شد و فرمود: علی علیه‌السلام کجاست؟ گفتند: او را رمدی است که نیروی جنبش ندارد.[۱] فرمود: او را حاضر کنید. سَلَمَة بن الْاَکْوَع برفت و دست آن حضرت راگرفته به نزدیک پیغمبر آورد. رسول خدای، علی علیه‌السلام را پیش خواست و سر او را کنار گرفت و آب دهان مبارک در چشمهای علی علیه‌السلام بچکاند، یا دست مبارک با آب دهان آلایش داده[۲] بر چشمهای علی طلی کرد[۳] و فرمود: اَللّهُمَّ اذْهِبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَ الْقُرَّ یعنی: خدایا زحمت گرما و سرما از او بردار. از آن پس علی مرتضی را درد چشم عارض نگشت و از هیچ گرما و سرما آزرده نشد. چنانکه ابن ابی‌لیلی گوید: بسیار افتاد که در تابستان جامهٔ پنبه آغنده[۴] و در زمستان جامه تُنُک[۵] در بر داشت و آسیب نمی‌یافت.

بالجمله رسول خدای زره خویشتن بر او پوشانید و ذوالفقارش برکمرگاه بست و علم بدو سپرد وَ اَرْکَبَهُ بَغْلَتَهُ ثُمَّ قالَ امْضِ یا عَلِیُّ جبرئیل بر یمین و میکائیل بر یسار و عزرائیل از پیش روی و اسرافیل از پس پشت و نصرت خدا بر فوق و دعای من نیز از پشت سر توست. علی عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ عَلی ماذا اُقاتِلُ؟ رسول خدا فرمود: قاتِلْهُم حَتّی یَشْهَدُوا اَنَّهُ لااِلهَ‌اِلّااللهُ وَ اَنَّ مُحمَّداً رَسُولُ‌اللهِ، فَاِذا فَعَلُوا ذلِکَ، فَقَد مَنَعُوا مِنّا دِماءَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ اِلّا بِحَقِّها وَ حِسابُهُم عَلَی‌اللهِ به روایتی علی گفت: یا رسول‌الله مقاتلت کنم تا آنگاه که مثل ما شوند، یعنی مسلمان گردند؟ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی تعجیل در قتال منمای و روان شو تا در عرصهٔ ایشان فرود شوی، آنگاه مسلمانی بر ایشان عرض کن فَوَاللهِ لَاَن یَهْدِیَ‌اللهُ بِکَ رَجُلاً وَ احداً خَیرٌ لَکَ مِنْ اَنْ‌یَکُونَ لَکَ حُمْرُ النَّعَمِ یعنی: سوگند با خدای که اگر مردی را حق جل و علا به دست تو مسلمانی دهد، بهتر است که شتران سرخ موی در راه خدا صدقه کنی.

بالجمله امیرالمؤمنین علم بگرفت و تا پای حصار قَمُوص برفت و علم را برتلی

---

۱. درد چشمی است که فرد مبتلا به آن نمی‌تواند حرکت کند.
۲. آلوده کرد
۳. طلی: مالیدن
۴. آغنده: چیزی در جائی به زور پر کرده باشد.
۵. تُنُک: نازک، لطیف

که از حصار بود بنشاند و فرمود این اشعار را:

سَتَشْهَدُ لی بِالْکرِّ وَالطَّعْنِ رایَةٌ حَبانی بِهَا الطُّهْرُ النَّبِیُّ الْمُهَذَّبُ
و تَعْلَمُ أَنّی فی‌الْحُرُوبِ اِذَاْلْتَظَتْ بِنیرانِهَا اللَّیْثُ الْهَمُوسُ الْمجَرَّبُ
و مِثْلَی لاٰقی الْهَوْلَ فی مُفْظِعاتِهِ و قُلَّ لَهُ الْجَیْشُ الْخَمیسُ الْعَطَبْطَبُ
وَقَدْ عَلِمَ الْاَحْیاءُ أَنّی زَعیمُها و أَنّی لَدَی‌الْحَرْبِ الْعُذَیْقُ الْمُرَجَّبُ[1]

یک تن یهودی از بالای حصار ندا درداد که تو کیستی؟ علی علیه‌السلام فرمود:

أَنا عَلیٌّ وَابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ مُهَذَّبٌ ذُوسَطْوَةٍ و ذُوغَضَبْ
غُذیتُ بِالْحَرْبِ و عِصْیانُ النُّوَبْ مِنْ بَیْتِ عِزٍّ لَیْسَ فیهِ مُنْشَعِبْ
و فی یَمینی صارِمٌ یَجْلُوالْکُرَبْ مَنْ یَلْقَنی یَلْقَ الْمَنایا وَالْعَطَبْ
اِذْکَفُّ مِثْلی بِالرُّؤُسِ ذُوْلَعَبْ[2]

یهودی گفت: غُلِبْتُم وَ ماأُنْزِلَ عَلیٰ مُوسی یعنی مغلوب شدید قسم به توریة که بر موسی فرود شد.

بالجمله نخستین کس که از قلعه بیرون شد، حارث جهود برادر مَرْحَبْ بود که با چند تن از مردم خود آغاز مبارزت نهاد، و دو تن از مسلمین را شهید ساخت. امیرالمؤمنین چون این بدید بر او تاخت و بی‌توانی با تیغش بگذرانید. مَرْحَب چون

---

۱. زود گواهی خواهد داد برای من به بازگردانیدن خصم و نیزه زدن علَمی که عطا کرد مرا به آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده. و می‌داند که من در حرب‌ها، چون زبانه زنند به آتش‌های خود، شیر نرم گام آزموده. و مثل من بیند کار ترسناک در میان کارهای سخت شنیع از اندازه گذشتهٔ خود، و کم باشد مرد را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده. و به حقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که نزد حرب نخلک پربار استوارم.

امروز منم به زور سرپنجه چو شیر در معرکهٔ شجاعتم تند و دلیر
من نخلم و خرمای ترم پیکان است شد دشمن من کسی که گشت از جان سیر

(شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع)، ص ۳۴۲).

۲. من علی و پسر عبدالمطّلبم، پاکیزه کردهٔ صاحب حمله و صاحب غضب، پرورده شده‌ام در حرب و نافرمانی حوادث، از خانهٔ ارجمندی که نیست در آن خانه جای پراکنده شدن. و در دست راست من شمشیری برنده است که وا می‌برد غم‌ها را، هر که رسد به من، رسد به مرگ‌ها و هلاک، برای آنکه پنجهٔ دستِ مثل من به سرها باز می‌کند.

امروز که گاو چرخ قربان من است کو شیردلی که مرد میدان من است
بر پای سمند من سر خصم مدام گوئی است که سرگشتهٔ چوگان من است

(شرح دیوان منسوب ... ص ۳۴۷).

برادر را کشته دید مانند دیو دیوانه از قلعه بیرون شتافت و هیچ‌کس از جهودان به جلادت و شجاعت او نبودند. دو زره در بر داشت و دو عمامه بسر بسته خُودی بر زبر نهاده و سنگی را مانند دستاسی از میان سوراخ کرده فراز مخروطی[1] خُود را از سوراخ سنگ بیرون داده بود و دو شمشیر حمایل کرده و سنان نیزه او سه من به میزان می‌رفت. مانند اژدهای دمنده به میدان آمد و این رجز خواندن گرفت:

قَدْعَلِمْتَ خَیْبَرُ اَنّی مَرْحَبُ شاکِی السِّلاح بَطَلٌ مُجَرَّبٌ
اِنْ غَلَبَ الدَّهرُ فَاِنّی اَغْلَبُ وَالقِرن عِندی بِالدِّما مُخَضَّبٌ
اَطْعَنُ اَحْیاناً وَ حیناً اَضْرِبُ اِذاالحُرُوبُ اَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ
وَ اَحْجَمَ عَنْ صَوْلَتِی الْمُحَجَّبُ خِلْتُ حِمَایَ اَبَداً لایُقْرَبُ

هیچ‌کس از مسلمانان نبود که با او هم ترازو تواند شد. لاجرم عَلیّ مرتضی چون شیر غضبان بر وی درآمد و این رجز انشاد کرد:

أَنَا الَّذی سَمَّتْنی أُمّی حَیْدَرَهْ ضِرْغامُ آجام وَ لَیْثٌ قُسْوَرَهْ
عَبْلُ الذِّراعَیْنِ غَلیظُ الْقَصَرَهْ کَلَیْثِ غاباتٍ کَریهِ الْمَنْظَرَهْ
مَنْ یَتْرُکِ الْحَقَّ یُقَوِّمْ صَعْرَهْ أَکیلُکم بِالسَّیْفِ کَیْلَ السَّنْدَرَهْ
أَضْرِبُکُمْ ضَرْباً یُبینُ الْفِقَرَهْ و أُتْرُکُ الْقِرْنَ بِقاعٍ جَزَرَهْ
أَضْرِبُ بِالسَّیْفِ رِقابَ الْکَفَرَهْ ضَرْبَ غُلامٍ ماجِدٍ حَزَوَّرَه
أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْعَشَرَه فَکُلُّهُمْ أَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَهْ[2]

چون مرحب این رجز از علی علیه‌السلام بشنید و بدانست که آن حضرت را یک نام نیز شیر است، به یاد آورد آن خواب را که همی دید شیرش می‌کشد. سخت بترسید و

---

۱. بالای کلاه خود را که به شکل مخروط است.

۲. من آن کسم که نهاد مرا مادر من «حیدر»، شیر بیشه‌ها و شیرتیرانداز، قوی در آرَش سخت بن گردن، چون شیر بیشه‌ها ناخوش دیدار، جمعی که می‌گذارند حقّ را، برخیزند خوار، می‌پیمایم شما را به شمشیر، پیمودن پیمانهٔ سَندَره، می‌زنم شما را زدنی که جدا کند مهرهٔ پشت را از یکدیگر، و می‌گذارم همسر حرب را به زمین نرم هموار گشته، می‌زنم به شمشیر گردنهای کافران را، زدن غلام بزرگوار قوی، می‌کُشم از ایشان هفت یا ده، چه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند.

وقت است که من بر صف دشمن بزنم یابم همه را و زود گردن بزنم
چون غنچه کنم جامهٔ دشمن پر خون هر جا که رسم تیغ چون سوسن بزنم

(شرح دیوان منسوب ... (۵۰۰ ـ ۵۰۲).

رهائی نداشت، و امیرالمؤمنین نیز بدین خواست تا آن خواب را به یاد او دهد. به روایتی او را دایهٔ کاهنه‌ای[1] بود گاهیش خبر داد که بر همه کس غلبه توانی کرد، اِلّا آن کس که نام او حیدر باشد، اگر با او جنگ کنی کشته شوی.

بالجمله چون مرحب این نام بشنید فرار کرد. شیطان به صورت حبری ممثل شده گفت: حیدر بسیار است، از بهر چه می‌گریزی؟ تو رزم می‌کن تا من جهودان را به مدد تو دعوت کنم و چون او را بکشی، سیّد قوم شوی. پس مرحب دل قوی کرده بازشتافت؛ و خواست که پیشدستی کند و زخمی بر علی ﷺ فرود آورد، علی ﷺ فرمود:

نَحْنُ بَنُوالْحَربِ بِنا سَعیرُها حَربٌ عَوانٌ حَرُّها نَذیرُها
نَحُثُّ رَکْضَ الخَیلِ فی زَفیرِها[2]

و او را مجال نگذاشت و از گَردِ راه ذوالفقار براند، چنانکه خُود آهنین و دستارها و دستاس سنگ را چاک زد و تیغ از حلقش بگذشت و در زین خانه جای کرد و او را بدو پاره ساخت و به خاک درانداخت.

این‌وقت جبرئیل شگفتی کنان بر پیغمبر فرود شد، رسول خدای فرمود: این شگفتی از بهر چیست؟

فَقالَ: اِنَّ الْمَلائِکَةَ تُنادی فی صَوامِعِ وَ جَوامع السَّموات «لافَتی اِلّاعَلِیٌّ لاسَیْفَ اِلّا ذُوالفَقارِ» وَ اَنا وَ اِعجابی فَاِنّی لَمّااُمْرِتَ اَنْ اُدَمِّرَ قَومَ لُوطٍ. حَمَلْتُ مَدائِنَهُمْ وَ هِیَ سَبْعُ مَداینَ مِنَ الْاَرْضِ السُّفلی اِلی الْاَرْضِ السّابِعَةِ العُلیا عَلی ریشَةٍ مِن جِناحی وَ رَفَعتُها حَتّی سَمعَ حَمَلَةُ العَرشِ صیاحَ دیکِهِم وَ بُکاءَ اَطفالِهِم وَ وَقفتُ بِها اِلیَ الصُّبحِ انْتَظِرُ الْاَمْرُ وَ لَم اُثْقَل بِها وَ الیَوْمَ لَمّاضَرَبَ عَلِیّ الضَّربَة الهاشِمِیَّة وَکَبَرّ اِمْرُتُ اَنْ اَقبِضَ فاضِلَ سَیفِه، حَتّی لایَشُقَّ الْاَرضَ وَ تَصِلَ اِلَی الثَّورِ الحامِلِ لَها فَیْشَطُرَهُ شَطْرینِ فَتَنْقَلِبَ الْاَرضُ بِاَهلِها فَکانَ فاضِلُ سَیفِه عَلَیَّ اَثْقَلُ مِن مَداینِ لُوطٍ، هذا وَ اِسرافیلُ وَ میکائیلُ قدقَبَضا عَضُدَهُ فِی الهوا.

---

۱. کاهن: کسی که از غیب خبر دهد.
۲. ما پسران حربیم، به ماست آتش افروختهٔ او، حربی که در او مقابله واقع شود چند بار، گرمی او بیم‌کنندهٔ اوست، بر می‌انگیزم به شتاب دویدن اسبان را در بانگ خود (شرح دیوان منسوب به ... ص ۴۹۹).

جبرئیل می‌گوید: هفت شهر قوم لوط را از شام تا بام بر پرّ خویش حمل دادم و چندان بر من ثقل نینداخت[1] و در این هنگام که علی تیغ می‌راند، از بیم آنکه زمین را دو نیمه کند و گاوی را که حامل ارض است دو پاره سازد، حاجز ضرب شمشیر او شدم و این بر من گرانتر آمد از شهرهای لوط و حال آنکه اسرافیل و میکائیل نیز بازوی او را فراداشتند.

بالجمله یک دو تن از نگارندگان قتل مَرْحَبْ را به محمد بن مَسْلَمَه نسبت کرده‌اند و این سخت ضعیف است، چنانکه از اخبار و سیر و شعر ابن ابی‌الحدید و دیگر شعرای عرب توان دانست و هم این شعر عرب شاهد این سخن است:

عَلِیٌّ حَمَی الاِسلامَ فی قَتلِ مَرْحَبٍ غَداةَ اعْتَلاءُ بِالحسامِ المُصَمِّمِ

و کمیت بن یزید اسدی نیز گوید:

سَقی جُرَعَ المَوتِ ابنَ عُثمانَ بَعْدَما تَعاوَرَها مِنه ُالوَلیدُ وَ مَرْحَب

و مراد او ولیدبن عُتْبَة و عثمان‌بن‌طلحه است از قبیلهٔ قریش و مرحب است از جهودان خیبر.

مع‌القصه بعد از قتل مرحب، مسلمین حمله بردند و از جهودان بسیار کس بکشتند و امیرالمؤمنین مقاتلت آغاز کرد و جهودان را مخاطب ساخت و فرمود:

أَنَا عَلیٌّ وَابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ مُهَذَّبٌ ذُوسَطْوةٍ وَ ذُوحَسَبْ
قرنٌ اِذا لاقَیْتُ قِرْناً لَمْأَهَبْ مَنْ یَلْقَنی یَلْقَ الْمَنایا وَالْکُرَبْ[2]

و هفت (۷) کس از صنادید جهودان را بکشت.

رزم داود بن قابوس

این وقت داود بن قابوس که مردی رزم‌آزمای و مبارز بود بر علی درآمد و این

---

۱. سنگینی نکرد

۲. من علی و پسر عبدالمطّلبم، پاکیزه کردهٔ صاحب حمله و صاحب حسب. همسری در جنگ که چون برسم به همسری، نترسم هر که می‌بیند مرا، می‌بیند مرگها و غم‌ها را

امروز منم به زور بازو مشهور شد فضل و کمال من به هر جا مذکور
من مثل زمرّد و عدو چون افعی از دیدن من دیدهٔ او گردد کور

رجز بخواند:

یـا اَیُّـها الجـاهلُ بِـالتَّرَغُّمِ ماذا تُریدُ مِن فَتیً غَشَـمْشَمِ
اَرْوَعَ مِفضالِ هَصُورِ هَـیْصَمِ مـاذا تَـری بِـنازِلٍ مُـعَصَّمِ
وَ قاتِلِ القِرنِ الجَرِیِّ المِقدَمِ وَاللهِ لاأُسْـلِمُ حَـتّی تُـحرَمِ

علی علیه‌السلام مانند شیر غضبان، بر وی بتاخت و بدین رجز او را اجابت کرد:

اِثْـبِتْ لَـحاکَاللهُ اِنْ لَـمْتَسْلِمِ لِوَقْعِ سَـیْفٍ مَشْـرَفِیٍّ خِـضْرَمِ
تَـحْمِلُهُ مِـنّی بِـنانُ الْـمِعْصَمِ أَحْـمی بِـهِ کَـتائِبی وَ أَحْـتَمی
اِنّـی وَ رَبِّ الْـحَجَرِ الْـمُکَرَّمِ قَدْجُدْتُ لِلّٰهِ بِلَحْمی و دَمی[1]

و تیغ بزد و به خاک میدانش درانداخت.

رزم ربیع بن ابی‌الحُقَیق

این هنگام ربیع بن ابی‌الحُقَیق که از صنادید قوم بود آهنگ میدان کرد؛ و مقاتلت علی علیه‌السّلام را آرزو همی پخت. امیرالمؤمنین بر جنگ او شتاب گرفت و او را خطاب کرد:

أَنَـا عَـلِیٌّ وَابْـنُ عَـبْدِالْـمُطَّلِب أَحْمی ذِماری وَ أَذُبُّ عَنْ حَسَبْ
وَالْمَوْتُ خَیرٌ لِلفَتیٰ مِنَ الْهَرَبِ[2]

پس دست بزد و تیغ برآهیخت و خون او نیز بریخت.

---

۱. بایست، نفرین کناد تُرا خدا، اگر مسلمان نمی‌شوی برای زدن شمشیری حادثه‌انگیز بسیار آب که برمی‌دارد آن را سرانگشت سر دست از من. نگاه می‌دارم به آن لشکرهای خود را و می‌پرهیزم به درستی که من به حقّ پروردگار سنگ گرامی داشته به حقیقت سخا کردم برای خدا به گوشت خود و خون خود.

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت دارد هـمه روز رنـج بـاریک دلت
هر چند که شـد نـور هـدایت تـابان هرگز بـه خـدا نگشت نـزدیک دلت

۲. من علی و پسر عبدالمطّلبم، نگاه می‌دارم نام پدران خود و دفع می‌کنم از حسب، سخن اراذل، و مردن بهتر است برای جوانمرد از گریختن

تـا دیـد تـن نـزار مـن تـاب زره از مـردم مـن کسـی نـبردست فـره
نگریخته‌ام به عمر خویش از که و مه مـردن ز گـریختن بـه صـد مـرتبه بـه

رزم عَنْتَر خیبری

دیگر اَبُوالْبائِتِ عَنْتَر خیبری مردی دلاور و تناور بود و در میان ابطال رجال، به شجاعت و جلادت شناختگی داشت. وی نیز علی را از بهر مبارزت طلب کرد و گروهی از یهودان را از پس پشت بازداشته و به میدان درآمد و این رجز برخواند:

اَنا اَبُوالْبائِتِ وَاسمی عَنْتَرُ شاکِی السِّلاح وَ بِلادی خَیْبَرُ
اَشْجَعُ مِفضالٌ هَزِبرٌ اَزْوَرُ جَهْمٌ عَبُوسٌ بارِزٌ مُمَرَّرُ
عِنْدَاللِّیُوثِ لِلیُوثِ قَسْوَرُ

علی علیه‌السّلام آن جماعت را مخاطب داشت و فرمود:

هٰذا لَکُمْ مَعاشِرَ الْاَحْزابِ مِنْ فالِقِ الْهاماتِ وَالرِّقابِ
فَاسْتَعْجِلُوا لِلطَّعْنِ وَالضِّرابِ وَاسْتَبْسِلُوا لِلْمَوْتِ وَالْمَآبِ
صَیَّرَکُمْ سَیْفی اِلَی الْعَذابِ بِعَوْنِ رَبِّی الْواحِدِ الْوَهّابِ[1]

و بر عنتر درآمد و مبارزت آغازید و زمانی دیر برنگذشت که عنتر را در خون خویش آغشته ساخت و این شعر بگفت:

أَنا عَلِیٌّ الْبَطَلُ الْمُظَفَّرُ غَشَمْشَمُ الْقَلْبِ بِذاکَ أُذْکَرُ
وَ فی یَمینی لِلِّقاءِ أَخْضَرُ یَلْمَعُ مِنْ حافَةِ بَرْقٍ یَزْهَرُ
لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ الشَّدیدِ مُحْضَرٌ مَعَ النَّبِیِّ الطّاهِرِ الْمُطَهَّرُ
اِخْتارَهُ‌اللهُ الْعَلِیُّ الْاَکْبَرُ أَلْیَوْمَ أُرْضیهِ وَ یُخْزیٰ عَنْتَرُ[2]

---

۱. این شمشیر برای شماست، ای جماعت‌های گروهها، از شکافندهٔ تارکها و گردنها. پس بشتابید برای نیزه زدن و شمشیر زدن، و اندازید خود را در ورطهٔ حرب برای مرگ و جای بازگشتن از آخرت. گردانید شما را شمشیر من به عذاب، به یاری پروردگار من، واحد بخشنده.

این تیغ چو ابرست و سر خصم چو میغ آبی که به حلق دشمنان است دریغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید آئید و زنید خویشتن را بر تیغ

۲. من علیّ‌ام، دلیر ظفر دادهٔ دلیر دل که به آن یاد کرده می‌شوم و در دست راست من است برای حرب آب صافی که می‌درخشد از کنارهٔ او برقی که روشن می‌شود. من برای نیزه زدن و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده‌ام، با پیغمبر پاک پاک کرده، برگزید او را خدای بزرگ بزرگتر، امروز خشنود می‌کند او را و خواری کند عنتر را

کسی نیست که تاب قهر من می‌آرد دشمن همه عجز بهر من می‌آرد ←

رزم مُرّة بن مروان

دیگر مُرَّة بن مروان مانند پلنگ دمنده از در مبارزت و مناجزت بیرون شد و این رجز انشاد کرد:

اَنَـا الغُـلامُ العَـرَبی عِـنْدَالنَّسَبَ اَحمی جَـواری وَاَذُبُّ عَـنْ حَسَب
وَ اَقْتُلُ القِرنَ الجَری[1] عِندَالْقَصَب لِلضَّربِ وَ الطَّعنِ الشَّدیدِ اَنْتَصِب[2]

علی علیه‌السّلام ذوالفقار را مانند زبان مار به جنبش می‌داشت، چون چشمش بر مُرّه افتاد صولتی انداخت و گفت:

أَنَـا عَـلِیٌّ وابْـنُ عَـبْدِالْـمُطَّلِبْ أَخُو النَّبیِّ الْمُصْطَفیٰ وَالْـمُنْتَجَبْ
رَسُـولُ رَبِّ الْـعالَمینَ قَـدْغَلَبْ بَـیَّنَهُ رَبُّ السَّـماءِ فـی‌الْکُـتُبْ
و کُـلُّهُمْ یَـعْلَمُ لاقَـوْلٌ کَـذِبْ وَلا بِـزُورٍ حینَ یُـدْعیٰ بِـالنَّسَبْ
صافی الْاَدیمِ وَالْـجَبینِ کَـالذَّهَبْ أَلْـیَوْمَ أُرْضـیهِ بِـضَرْبٍ و غَـضَبْ
ضَـرْبِ غُـلامٍ أَرِبٍ مِـنَ الْـعَرَبْ لَـیْسَ بِـخَوّارٍ یُـریٰ عِـنْدَ الْکُـرَبْ
اِثْبِتْ لِضَرْبٍ مِنْ حُسامٍ کَاللَّهَبْ[3]

و چون او را با تیغ بگذرانید، این رجز بخواند:

اِلَیْکَ رَبّـی لا اِلیٰ سَـواکـا أَقْبَلْتُ عَمْداً أَبْتَغی رِضاکا
أَسْأَلُکَ الْیَوْمَ بِـما دَعـاکـا أَیُّـوبُ اِذْحَـلَّ بِـهِ بَـلاکـا
اِنْ یَکُ مِنّی قَدْ دَنا قَضاکا رَبِّ فَبارِکْ لِیَ مِنْ لِـقاکـا[4]

→ شک‌نیست‌که‌می‌بردبه‌کرمان‌زیره هر کس که هنر به شهر مـن مـی‌آرد
شرح دیوان ... ص ۵۰۴ ـ ۵۰۵).

۱. جُرْاَة: دیر شدن.
۲. انتصاب: بر پای خاستن.
۳. من علی و پسر عبدالمطّلبم، برادر پیغمبر برگزیده از انس، برگزیده، از جنّ، فرستادهٔ پروردگار عالم‌ها که به حقیقت غلبه کرد، هویدا کرده است او را پروردگار آسمان در کتابهای آسمانی. و همهٔ شما می‌دانید برادری من و او را، نیست این سخن کاذب و نه دروغ، آن زمان که دستان کرده شود به نسب. صافی پوست و جبین است همچو زر. امروز خشنود می‌کنم او را به زدن تیغ و غضب بر شما، زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست، دیده می‌شود نزد غمها بسـ

بالجمله روز نخست ده (۱۰) تن از جهودان در خون خویش غلطان گشت. بامداد دیگر چون جنگ بپیوستند، در نخستین حمله شکسته شدند و طریق فرار پیش داشتند. اموال و اثقال ایشان بهره مسلمانان گشت و همچنان پیغمبر بر زندگانی ایشان ببخشود و فرمان کرد تا در آن اراضی ساکن باشند و از برای مسلمانان زراعت و فلاحت کرده اجرت ستانند.

چون خبر فتح وادی القُری و قصّهٔ خیبر و فدک به جهودان تَیْماء[1] رسید سخت هراسناک شدند و از در ضِراعت بیرون شده، طریق اطاعت گرفتند و بر ذمّت خویش جزیت نهادند و از زیان جان و مال ایمن شدند.

آنگاه اصحاب رسول خدای فتح دیده و ظفر کرده در ملازمت رکاب پیغمبر به جانب مدینه طریق مراجعت برداشتند و گاهی که بر وادی مشرف و مطلع شدند، به بانگ بلند تکبیر همی گفتند. رسول خدای فرمود: کسی را نمی‌خوانید که از شما غایب باشد. بانگ خویش فروتر دارید. ابوموسی اشعری گوید: این هنگام من در قفای پیغمبر بودم و همی شنیدم که می‌فرمود: لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ پس فرمود: یا عبدالله بن قیس تو را دلالت کنم بر کلمه‌ای که از گنجهای بهشت است؟ عرض کردم: بِاَبِی اَنْتَ وُ اُمّی آن کدام است؟ فرمود: لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیم.

نماز گزاشتن پیغمبر به قضا

و هم در ایام مراجعت به مدینه یک شب که آن شب را لیلةالتعریس گویند رسول خدای را خواب همی آمد، فرود شد و بخفت؛ و فرمود: ای بلال بیدار باش. و به روایتی فرمود: هیچ مردی به صلاح باشد که امشب بیدار ماند و ما را هنگام نماز بیاگاهاند؛ بلال متصدّی این خدمت شد و جماعتی از اصحاب نیز بخفتند، ابوبکر نیز گفت: ای بلال چشمهای خود را از خواب پاس دار. بلال زمانی نماز بگزاشت، آنگاه پشت بر راحلهٔ خویش بداد و دیده بر دریچه صبح دوخت. ناگاه خواب بر او غلبه کرد.

---

۱. تیماء: آبادیی که فاصلهٔ آن تا مدینه هشت منزل و میانهٔ راه مدینه و شام است و بر طریق حُجّاج شام و دمشق.

به روایتی دستار خویش بگشود و حشیّهٔ[1] خود ساخت و انتظار صبح همی برد، ناگاه پهلوی او به زمین آمد و خوابش بربود تا آن زمان که آفتاب بر او تافت و از گرمی خورشید بیدار شد.

و هم گفته‌اند: نخستین رسول خدای از خواب انگیخته شد و بلال را آواز داد. پس بلال عرض کرد: یا رسول‌الله آنچه بر تو غالب شد بر من هم غلبه جست. مردم او را نکوهش کردند و ابوبکر از همه بیشتر سرزنش نمود. پیغمبر فرمود: از این منزل باربندید یا اینکه فرمود: این وادی جایگاه شیطان است از اینجا کوچ باید داد. پس لشکریان راه برداشتند.

و چون لختی راه بپیمودند، هم به فرمان فرود شدند و وضو بساختند. رسول خدای بلال را فرمود تا اقامت بگفت یا آنکه اذان بگفت. آنگاه قضای نماز به جماعت بگزاشت مردم از این حادثهٔ سخت هراسناک بودند. پیغمبر فرمود: ای مردان خداوند قبض ارواح ما کرده بود، اگر خواستی در غیر این زمان به ما رد کردی، اگر یکی از شما به خواب رود یا نماز را فراموش کند، چون به یاد آرد قضا کند مَن نامَ عَنْ صَلوةٍ وَ نَسِیَهَا فَلْیُصَلِّها اِذا ذَکرَهَا، فَاِنَّهُ وَقْتُها، فَاِنَّ‌الله قال: اَقِم الصَّلوة لِذِکری می‌فرماید: چون کسی را خواب برباید و نماز را فراموش کند؛ هروقت به یاد آرد، و نماز بگزارد چه اقامت نماز از بهر یاد کردن خداوند است. پس پیغمبر با ابوبکر فرمود که: شیطان هنگام نماز بر بلال درآمد و او را تکیه داد و خواب را در چشم او آراست، بدانسان که کودکان را به خواب کنند.

بالجمله چون رسول خدای نزدیک به مدینه آمد و کوه اُحُد دیدار گشت، فرمود هذا جَبَلٌ یُحِبُّنا وَ نُحِبُّهُ، اَللّهُمَّ اِنّی اُحَرِّمُ مٰابَیْنَ لابَتَیْها یعنی: اُحُد کوهی است که ما را دوست می‌دارد و ما آن را دوست می‌داریم. خدایا من حرام گردانیدم میان دو سنگستان مدینه را.

سَرِیّه ابوبکر بر سر بَنِی کِلاب

هم در این سال ابوبکر با جمعی از مسلمین به فرمان رسول خدای مأمور شدند

---

۱. حشیه: توشک، نهالی، بستر

که تا ناحیه ضَرِیّه[1] که قریب به نجد است، تاختن برند و گروهی از بنی‌کلاب را که در آن اراضی نشیمن دارند به کیش مسلمانی دعوت کنند و اگر سر برتابند کیفری به سزا دهد، سَلَمَة بن الْاَکْوَعْ نیز به همراه ابوبکر بود. پس ابوبکر از مدینه بیرون شده کوه و دشت را به زیر پی درنوشت[2] تا راه بدان گروه نزدیک کرد. چون جماعت بنی‌کلاب از این نورد و شتاب آگاه شدند اعداد جنگ کرده از پیش روی مسلمانان درآمدند و جنگ بپیوستند.

مسلمانان در آن دار و گیر ظفرمند شدند، گروهی را از اهل نجد به قتل آوردند و جماعتی را اسیر گرفتند. ناگاه سَلَمَة بن الْاَکْوَع چندتن را نگریست که با اهل خویش به جانب جبلی می‌گریخت، بی‌توانی از دنبال ایشان بشتافت و کمان بگرفت و تیر به زه کرد، آن جماعت در بیم شدند و تن به اسیری دردادند. پس ایشان را براند. در میانه زنی را اسیر گرفت که دختری نیکو روی داشت. ایشان را به نزدیک ابوبکر آورد. پس اَبُوقُحافه آن دختر را به سَلَمَة بن الاَکْوَع بخشید و سَلَمَه او را به مدینه آورد و شب در سرای خویش بداشت، لکن با او مضاجعت نفرمود.

روز دیگر در بازار مدینه با رسول خدای دیدار کرد. پیغمبر فرمود: آن جاریه را به من بخش. سَلَمَه عرض کرد: سوگند با خدای که او را دوست می‌دارم و هنوز از وی حظی نگرفته‌ام. روز دیگر نیز در بازار مدینه رسول خدایش این سخن اعادت کرد. سَلَمَه گفت: یا رسول‌الله از آن توست و او را به حضرت رسول فرستاد. پیغمبر او را گسیل مکه داشت تا خدای جمعی از مسلمانان را که در مکه به اسیری می‌زیستند، بدین سبب رهائی بخشید.

سَرِیّه بِشر بن سعد بر سر بَنِی‌مُرَّه

و هم در این سال رسول خدای ﷺ بِشر بن سَعد اَنْصاری را با سی (۳۰) تن از ابطال رجال فرمان داد که تا اراضی فدک تاختن برده، جمعی از مردم بنی‌مُرّه را که در

---

۱. ضریّه: منزلی است بر سر راه حاجیانی که از راه بصره به حج روند.
۲. نوشتن: درنوردیدن و پیچیدن.

آن اراضی نشیمن جسته‌اند و روزگار به مبارات[۱] مسلمین و کفر و طغیان می‌گذرانند کیفری کنند. لاجرم بِشر بسیج[۲] راه کرده، بیرون شتافت و چون با آن جماعت نزدیک شد با یک تن از شبانان ایشان بازخورد و او را مأخوذ داشته خبر قوم بپرسید؛ و از راه و بی‌راه آگهی گرفت. پس ناگاه بر مواشی بنی‌مُرَّه دست یافت آنها را براند و طریق مدینه گرفت. شبانگاه آن جماعت از راندن مواشی آگاه شدند و از دنبال بشر گروهی از شجعان قوم بشتافتند، و چون راه نزدیک کردند مسلمانان به جنگ درآمدند و ایشان را لختی با تیر دفع دادند، چندانکه ترکشها از تیر پرداخته گشت.[۳]

این وقت کافران با شمشیرهای کشیده حمله‌ور گشتند و جنگ پیوسته شد و جمعی از مسلمین مقتول گشت و بشر زخمی گران یافته در میان قتلی افتاد. کافران او را کشته پنداشتند و مراجعت کردند. بامداد بشر به زحمت تمام خود را به فدک رسانید و به مداوا پرداخت تا قوتی به دست کرده باز مدینه شد و رسول خدای قبل از ورودبشر خبر او بگفت؛ و سال دیگر آن جماعت را کیفر کرد ـ چنانکه در جای خود مذکور می‌شود ـ.

و هم در این سال جماعتی سَرِیّه علی علیه‌السلام را به یمن دانسته‌اند و این سخن نزد نگارنده این کلمات مبارک استوار نمی‌آید، چه سفر عَلیّ مرتضی به جانب یمن در سال دهم هجری است ـ چنانکه در جای خود به شرح می‌رود ـ.

قصّهٔ عُمْرَة القضاء

عمرهٔ قضا نیز در سال هفتم هجری واقع شد و آن را عُمْرَةالقضا و عُمْرَةالقَضّیه و عُمَرةالصّلح نیز گویند.

بالجمله چون رسول خدای از خیبر مراجعت فرمود، به دفع کفار چندکس به سریه مأمور داشت، زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در شهر ذیقعده فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره حدیبیه قضا کنند.

برحسب فرمان هیچ‌کس از آن جماعت که حاضر حدیبیه بود از این سفر متقاعد

---

۱. مبارات: دشمنی ۲. بسیج: آمادگی و ساختگی برای هر کار خصوصاً کار سفر.
۳. تیردانها از تیر خالی شد.

نشد، اِلّا آنانکه شهید شدند یا وداع جهان گفتند و بمردند و جماعتی از نو ملازم رکاب شد. پس دو هزار (۲۰۰۰) مرد به شمار رفت. آنگاه رسول خدای ابوذُرهم غِفاری را در مدینه به خلیفتی گذاشت و از شهر خیمه بیرون زد. صد (۱۰۰) سر اسب جنیبت[۱] با ایشان بود و هفتاد (۷۰) شتر از بهر هَدْی بداشتند و اصحاب شاکِی‌السِّلاح بودند. پس پیغمبر شتران را به ناجیه اَسْلَمی سپرد و حفظ اسبان را به محمّد بن مَسْلَمَه گذاشت و جبه خانه را با بِشر بن سعد تفویض فرمود؛ و ایشان را بر مقدمهٔ سپاه روان داشت.

جماعتی از مسلمین عرض کردند که: هنگام صلح به شرط بود که سلاح جنگ به مکه نبریم جز شمشیر که آن نیز در نیام باشد. پیغمبر فرمود: این را آشکار نخواهیم داشت، از بهر آن است که اگر قریش عهد بشکنند بی‌سلاح جنگ نباشیم. چنانکه خداوند این آیت فرستاد: و **قاتِلُوا فی سَبیلِ‌اللهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لاتَعْتَدُوا اِنَّ‌اللهَ لایُحِبُّ الْمُعْتَدینَ وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ و اَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیْثُ اَخْرَجُوکُمْ وَالْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لاتُقاتِلُوهُمْ عِنْدَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتّٰی یُقاتِلُوکُمْ فیهِ فَاِنْ قاتَلُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ کَذٰلِکَ جَزاءُالْکافِرینَ.**[۲] خلاصهٔ معنی چنان است که می‌فرماید: با آن مردم که از مقاتلت شما نپرهیزند، از مبارزت با ایشان مسامحت روا مدارید و این جماعت را در هرجا دیدار کنید عرضه دمار سازید، چه منع ایشان شما را از حرم خدای از کشتن شما مر ایشان را نکوهیده‌تر است؛ لکن در کار جنگ پیش‌دستی نکنید و اگر رزم دهند، در قتل ایشان خویشتن‌داری می‌فرمائید که کیفر کافر جز این نیست. **الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا عْتَدیٰ عَلَیْکُمْ وَاتَّقُواالله وَاعْلَمُوا اَنَّ‌اللهَ مَعَ الْمُتَّقینَ.**[۳] می‌فرماید: اگر شما در شهر ذیقعده که از اشهر حرام است[۴]، به قضای عمره می‌روید و در خاطر دارید که اگر کفار کاوشی کنند کیفر دهید در ازای آن است که ایشان نیز حرمت ماه حرام را بشکستند و از برای دفع به شما کار جنگ راست کردند و شما را از زیارت بیت بازداشتند. حرمتها با هم برابر است و کسر هر

---

۱. جنیبت: یدک ۲. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۰ و ۱۹۱. ۳. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۴.
۴. چهار ماه رجب و ذیقعده و ذیحجه و محرم را «اشهر حرم» می‌نامند زیرا که قتال و خونریزی در این چهار ماه حرام بوده است.

حرمتی را قصاصی است[۱]، چنانکه مردی را به مردی و زنی را به زنی قصاص کنند، لکن ظلمی که بر شما روا داشته‌اند به همان مقدار کیفر کنید و از آن اندازه بیشی و تعدّی نجوئید که خداوند با پرهیزگاران است.

مع‌القصه رسول خدای از در مسجد ذُوالْحُلَیْفه[۲] احرام به عمره بست و تلبیه[۳] آغاز کرد، اصحاب به موافقت لبیک‌گویان روان شدند.

چون محمّد بن مَسْلَمَه و بشر بن اسعد به منزل مَرّالظّهران[۴] رسیدند چند تن از قریش حاضر بودند و سلاح و جَبه خانه بدیدند. گفتند: خبر چیست؟ پاسخ رفت که فردا بگاه رسول خدای در این منزل درآید. ایشان مضطرب شدند و این خبر به قریش بردند. پس آن جماعت از مکه بیرون شده به قلل[۵] جبل و شعاب کوه صعود[۶] کردند و به دست مِکْرَز بن حَفْص پیام فرستادند که بیرون عهدنامه حمل سلاح از بهر چیست؟

پیغمبر فرمود: ما بر صلح خویش استواریم و این سلاح را از بهر احتیاط حزم با خود حمل داده‌ایم. مِکْرَز بازگشت و شرح حال بگفت؛ و قریش را خاطر آسوده ساخت. آنگاه پیغمبر فرمود تا شتران هَدْی را از پیش برده در ذی طُوی بداشتند و جبه خانه را در بطن یَأْجَجْ به زیر آورده جماعتی را به حراست[۷] گماشت.

آنگاه رسول خدای بر ناقهٔ قصوی سوار شده و اصحاب گروهی سواره و جماعتی پیاده ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف گذاشته حمایل ساختند و تلبیه‌کنان از ثنیّه حَجُون[۸] به مکه درآمدند و عبدالله بن رَواحه، مهار شتر بکشید و پیغمبر همچنان به مسجدالحرام درآمد و تلبیه همی کرد و استلام حجرالاسود با مِحْجَنی[۹] که در دست داشت بکرد و سواره طواف فرمود و مضطبع بود و همچنان امر کرد تا اصحاب اضطباع[۱۰] کرده تقدیم طواف نمودند و فرمود: رَحِمَ‌اللهُ امْرَءاً

---

۱. برای شکستن هر حرمتی قصاصی لازم است.
۲. میقات اهل مدینه در آنجاست و از آنجا [= ذوالْحُلیفه] تا مدینه شش میل راه است.
۳. تلبیه: گفتن لبیک
۴. نام قریه‌ای است از اراضی مکه.
۵. قلل، جمع قله: سر کوه
۶. صعود: بالا رفتن
۷. حراست: نگهبانی
۸. موضعی است در بالای مکه، مقبره اهل مکه در آنجاست.
۹. محجن: چوگان را گویند.
۱۰. اضطباع: عبا را به نوعی مخصوص برخلاف معمول به شانه انداختن.

أَراهُمُ الْیَومَ فی نَفْسِهِ یعنی: جلادتی کنید تا کافران شما را ضعیف ندانند. و این دویدن و شتاب از آن روز بر زایرین مکه بماند.

همانا در سه شوط اول رَمْل کردند، یعنی به شتاب عبور نمودند و در چهار شوط آخر به حال معهود قیام نمودند؛ و این از بهر آن بود که مشرکان اصحاب پیغمبر را به سبب هوای عفن و تب‌لرزهٔ مدینه ضعیف و ناتوان می‌پنداشتند و این وقت بر کوه قُعَیْقعان بودند که مشرف بر خانه بود، چنانکه دو رکن شامی را می‌نگریستند. پس جبرئیل فرود شد و عرض کرد که: چون شما در میان دو رکن یمانی طواف می‌کنید، مشرکان شما را نتوانند دید، این هنگام به تأنّی بگذرید تا مانده نشوید و عبدالله ابن رَواحه این رجز همی خواند:

خَلّوا بَنِی الْکُفّارِ عَن سَبیلِه — قَدْ اَنْزَلَ الرَّحمنُ فی تَنزیلِه
فی صُحُفٍ تُتْلی عَلی رَسُولهٌ — بِاَنَّ خَیرَ القَتلِ فی سَبیلِه
نَحنُ ضَرَبناکُم علَی تأویلِه — کَما ضَرَبناکُم عَلی تَنزیلِه
ضَرباً یُزیلُ الهامَ عَن مَقیلِه — وَ یُذهِلُ الخَلیلَ عَن خَلیلِه
یا رَبِّ اِنّی مُؤْمِنٌ بِقیلِه[1] — اِنّی رَایتُ الحَقَّ فی قَبُولِه

---

۱. این اشعار در مغازی بدین گونه آمده:

خَلّوا بنی‌الکفّارِ عن سَبیله — اِنّی شَهِدتُ اَنّه رسوله
حَقّاً و کلّ الخیر فی سَبیله — نحن قَتلناکُم علی تَأویله
کَما ضربناکُم عَلیٰ تنزیله — ضَرباً یُزیلُ الهامَ عَن مَقمِله
وَ یُذهِلُ الخَلیلَ عَن خلیله

ای فرزندان کافران از راه محمد (ص) دور بروید که من گواهی می‌دهم او رسول خداست. رسول بر حق و تمام خوبی‌ها در راه اوست، ما شما را بر تأویل قرآن می‌کُشیم. همچنان که در بارهٔ تنزیل آن ضربه‌ها به شما زدیم، ضربه‌هایی که سرها را از گردن جدا می‌کرد، و دوست را از رسیدگی به دوست وا می‌داشت (مغازی، ۵۶۱/۲).

هم‌چنین در کامل ابن اثیر (۱۰۷۸/۳) و سیرت رسول‌الله (۸۵۰/۲ ـ ۸۵۱) این چنین است:

خَلُّوا بَنی الکُفّارِ مِنْ سَبیلِه — خَلُّوا فَکُلُّ الخَیرِ فی رَسُولِه
یا رَبِّ اِنّی مُؤمِنٌ بِقیلِه — اَعْرِف حَقَّ اللهِ فی قَبولِه
نَحْنُ قَتَلناکُم عَلَی تَأویلِه — کَما قَتَلناکُم عَلَی تَنْزیله
ضَرْباً یُزیلُ الهَامَ عَنْ مَقیلِه — وَ یُذهِلُ الخَلیلَ عَنْ خَلیلِه

ای فرزندان مردم ناباور، از راهش دور شوید، کنار بروید که همهٔ خوبی‌ها در درون و ←